رجوع به او بنماید و هلاك هم به آسانی میسر نمی‌شود مگر پس‌از آنکه هول وهراس عظیمی را که بذل روح است برخود هموار کند چنانچه همین معنی برای حسین بن منصور حلاج در هنگامی که دم از انا الحق زد اتفاق افتاد و هلاك و فنا هر دو عبارت اخرای یکدیگرند و حسین منصور در رازونیازخود اظهار می‌داشت ناسوت من در لاهوت تو مستهلك شده اینك بحقی که ناسوت من برلاهوت تو دارد از کسی که تصمیم دارد تا مرا از پای درآورد در گذر و او را بیامرز.

استهلاك اثر بارز محبت است و نخستین پایه محبت آن است که حبیب محبوب خود را برای خویش بر گزیند و پس از آن‌خود را فدای او بسازد و بدنبال آن از دوئیت خاطر کند و فنای در وحدانیت را برای خود ایجاد نماید و این لطیفه را در هنگامی که حالت مستمره و دائمی در مخلوقها احساس کرده می‌شود چشیده‌ایم لیکن این میدان محدود بود و قابل برای درك است و به حدود آن دست پیدا میتوان کرد ازطرف دیگرمیدان فردانیت چنانچه گفتیم قابل درك برای همگان نبوده و به آسانی به حقیقت آن دست پیدا نمی‌شود و هرمتاعی را به ثمن و بهاییکه در خور آن است می‌توان ابتیاع کرد.

عشق چیست؟

از جنید بغدادی پرسیدند عشق چیست؟ گفت از حقیقت آن اطلاعی ندارم آری مرد نابینائی را دیدم که فریفته پسر بچه‌ای شده و آن پسرك از فرمان او سرپیچی می کرد پس آن کور خطاب بوی گفت ای دوست من که دل در گرو نهاده‌ام از من چه می‌خواهی؟ پسرك گفت روح تو را درآندم که وی چنان پیشنهادی کرد روح آن نابینا از بدنش مفارقت کرد و در راه معشوق از جان گذشت.

آتش سوزان

عشق، آتشی است که دل وجگر و دیگر از اعضای درونی را می‌سوزاند و عقل را متحیر می‌سازد و دیده را نابینا می گرداند و گوش را از شنوائی می‌اندازد و تحمل بار سنگین هول و هراس را آسان می‌سازد و گلو را آنچنان در منگنهٔ فشار قرار می‌دهد که چیزی جز نفس از آن بیرون نمی‌آید و همین آتش است که ایجاب می‌کند تا عاشق همگی همت خود را متوجه معشوق بسازد و از غیرتی که سراپای او را فرا گرفته نسبت به محبوبش بد گمان شده وهرچه بیشترهم برغیرتش افزوده گردد و دست ازهر گونه‌رویه‌ای بردارد و سر گردانی وفریفتگی اودوام پیدا کند ورنج مرگ براو آسان گردد و از همه چیز جز دوست خاطر کند.

باری آتش سوزان عشق را وصول به محبوب خاموش می کند

و عتاب و ضرب وشتم از شعله آن می‌کاهد و آرزوی محب آن‌است که پس از او محبوبش باقی نماند تا دست دیگران بدامن او نرسد.

و گاهی عشق وفریفتگی درمخلوق بجائی می‌رسد که اوستار می گوید انت ربی و لارب لی سواك تو پروردگار منی و جز تو پروردگار دیگری ندارم وشکی نیست این کلمه از نظرعاشق کفر است لیکن این کلمه در حال عادی به زبان وی نیامده و در حال بیچارگی بوده که دم از آن زده و کسب اختیاری در آن مداخله نداشته است و این کلمه را عاشق به زبان وی جاری می‌سازد و سوزندگی این آتش از ناحیه‌ی حبیب است و عاشق به زبان حال می گوید تویی که مرا در دین و دنیا به هلاکت رسانیدی و تو کفر و ایمان و آرزو و آخرین مرحله رغبت من می‌باشی و تو منی (حسین حلاج).

عجبتُ منك و منّی　　افنیتَنی بك عنی
اذیتنَی منك حتی　　ظننتُ انك انی

از تو و خودم در شگفتم زیرا تو مرا در خود فنا کردی و از خویشم در ربودی آری مرا به خودت آنقدر نزدیك ساختی که پنداشتم من توام.

فنای عاشق

گاهی عاشق در عشق فنا می‌شود و در این هنگام تفاوتی‌میان

عاشق و عشق باقی نمی‌ماند بلکه عاشق همان عشق است پس از این عشق در معشوق فنا می‌شود.

کنیزك معشوق

در دهکده واقع در ساحل دریای نیل مصر دل به کنیز کی بستم و بند الفت از همه چیز گسستم چند روزی را به هوای او از خوردن و آشامیدن دست کشیدم کم کم آتش عشق وی در درون من زبانه می کشید چنانچه هر گاه نفس می کشیدم آتش از دهان من بیرون می‌آمد و هربار که من نفس کشیدم آسمانیها در برابر هر نفسم آتشی از درون خـویش شعله‌ور می‌ساختند و این معنی ایجاب می کرد که آتش دهان من و آتش دهان آنها با یکدیگر برابری می کردند چنانچه میانه من و آسمان حایل می گردید و واین پیش آمد همچنان ادامه داشت تا نمی‌دانستم چه کسی در آنجا است و این دو آتش از کجا بهم پیوسته‌اند در آن حال دانستم‌شاهد من در آسمان است.

بدایات عشق

نهایات محبت بدایات عشق است به همین جهت است کـه هر گاه محبت‌بسر حد کمال برسدحالات‌مختلف عشق بوجود می آید اکنون باید گفت محبت ویژه دل و عشق مخصوص به روح است و

سر که یکی از لطائف است به گردآوری احباب می‌پردازد و همت اثر همان جمعیت و نشانه آن اجتماع است.

گاهی در مقام سئوال به زبان می‌آید که نهایت در عشق در چیست؟ در پاسخ گفته می‌شود نهایت درباز گشت به بدایت آن‌است یعنی آغاز و انجامش یکی است وآغاز آن درخواست جنس‌ازجنس است که کند همجنس با همجنس پرواز وآنهم منحصر به نورولطف است که به‌نورش جهان عشق‌منور گشته و بر اثر لطفش دل عشاق را متوجه به معشوقان نموده و آنها را مهربان با عاشقان قرار می‌دهد و همجنسی مستلزم آن است که تمنا و آرزو توأم با شهوت و اراده با فؤاد و محبت با قلب و عشق با روح و وصل همگام با سر بوده باشد وتصرف هم هم‌آوای با همت و صفا در صفت و فنا در ذات وبقا بذات محسوس گردد و نور و لطف از آغاز تا انجام را منور ساخته و لطف عامش همه را فراگرفته باشد و اول وآخری درآن احساس نشود بلکه در همه احوال باقی به او و طالب او بوده باشد.

فصل

در این فصل سخن از تفاوت میان حال و مقام و وقت است.

حال چیست

در پاسخ این سئوال خواهیم گفت حال برای سالك بمثابهٔ زاد و توشه و آشامیدنی ومرکب راه است و سالك از برکت وجود آنها نیروئی بدست می‌آورد و در منازل راه معنوی از آنها استمداد می‌کند تا به مطلوب کلی خود نائل آید و چنانچه می‌دانیم پیش از آنکه مسافر عازم سفر شود براوست که زاد و توشه‌ی آن سفر را فراهم آورد و توانائی آن سفر را داشته باشد برای آنکه سفر بدون استطاعت مالی و جانی حرام است و در این سفر که سفرمعنوی‌است استطاعت در آن از سفر نظر ارباب معرفت یا به حال و یا بمال و استطاعت حالی همانا نیرومندی روح یا قلب یا نفس یا شهوت است

واستطاعت مالی منحصر به تقویت نفس وشهوت است بنابراین استطاعت حالی قویتر از استطاعت مالی است چه آنکه حالهٔ قوتی است از باقی در باقی بسوی باقی ومال نیروئی است از فانی در فانی به‌جانب فانی و مراد از باقی حق متعال است که در واقع همانند منزلگاه و اطاقی انتظاری است که پادشاهی برای واردان و زیارت کنندگان خویش تهیه دیده است و مراد از (درباقی) قلب و روح است به‌این معنی نیروئی که از جانب حقتعالی به ظهور می‌آید در منزلگاه حضرت او که قلب و روح وارد می گردد.

در ذیل بیان مزبور به این سئوال می‌رسیم مگر نفس وشهوت هم بقا و پایداری دارند که آندو را در عرض یکدیگر و در نظام واحد قرارداده‌ای در پاسخ می گوئیم هر گاه نفس قدم در این راه بگذارد و مقصدش وصول به پیشگاه حضرت ربوبی منحصر بداند تزکیه‌ای نصیبش شده و چون از مقام تزکیه برخوردار گردد به مقام لوامگی مفتخر می گردد وآنگاه که از مرتبه لوامگی مستفید گردد بیاد او اشتغال ورزد و بحکم الا بذکر الله تطمئن القلوب حال اطمینانی در آن پیدا شود و به هیئت قلب متجلی گردد.

شهوت نیز همانند نفس حالات مختلفی به خود می گیرد به این معنی هر گاه شهوت از مقام فنا به بقا تنزل پیدا کند در وجهه قلبی بصورت شوق مجسم می گردد و فریاد می‌زند و اظهار تمایل و رغبت می‌نماید تا بحدیکه از سراچه قلب فریاد آن همانند شهیه

اسب بگوش می‌رسد وهمین هم سر تسلیم بودن شیطان و الهام‌تقوای نفس است و اینکه گفتیم استطاعت مالی عبارت از تنزل از فانی در فانی و از آن منتهی به فانی می‌شود مرادمان فنای مال درفانی است که فنای نیروی نفسانی و شهوانی باشد که هر دوی آنها فانیند زیرا نفس وشهوت‌هر گاه ازراه راست منحرف گردند ومنهج‌مستقیم را از دست بدهند در بیابانهای هیبت سر گردان و متحیر شوند با توجه بدین معنی این سئوال پیش می‌آید که مگر هیبت در طریق قلب روح نیست یعنی از این ناحیه سرچشمه نمی گیرد در پاسخ می گوئیم آری سرچشمه هیبت از قلب در روح است و روح و قلب هم دو حقیقتی هستند که به آهنگ حق قیام می‌نمایند و فرمان او را بجای می‌آورند و از دستور اوسرپیچی نمی کنند و با تمام نیرو در طلب اومی کوشند و هر گاه گردباد هیبت به وزش درآید وآنها را در تیر گی خویش درآورد نورهای جمال و بخشایش و عنایات حق دامنگیر آنها می‌شود و قلب و روح از درخشش آنها کمال استفاده را کرده و از برکت لطف او هیچگونه خوف و ترسی از گردباد هیبت در خود احساس نمی کنند.

پس‌هر گاه هوا و شهوت از مصاحبت قلب و روح برخوردار گردند و پیش‌دستیهای هیبت آنها را به‌خود متوجه سازد ناراحتی دروجودآنها احساس نمی‌شود بلکه ازحقیقت توبه وانابه‌برخوردار گردیده وحلقه‌ی استفاده‌را از بواعث هوا وشهوت بدست‌می گیرند

و خود را در پوشش دامنهای قلب و روح قرار می‌دهند و از طرف دیگر در قلب و روح سالك حقیقت تسلیم و تفویض و رضا هویدا می‌شود و باب توکل را که عبارت ازتیری از حول و قوهٔ غیر حق باشد به‌روی خود می گشاید وبه‌یقین می‌داند براثر خوشگمانی که به‌انقلاب قلوب و ارواح دارد می‌تواند از حقایق این صفات کاملا برخوردار شود دراین موقعیت است که نورجمال ورحمت دامنگیر آنها شده باآن مأنوس می‌شوند پس‌قلب وروح به‌حضرت رب‌العزة باقی می‌مانند وهوا وشهوت دست به‌دامن روح وقلب می‌شوند و در نتیجه همگی آنها از کلیه انحرافات رهائی می‌یابند واین عدهٔ‌رهائی یابندگان آنهایند که هرگاه کسی باایشان‌همنشین شود بیچارگی دست به‌دامن اونشود و سرجمله‌الرفیق فی‌الطریق که ملازمت‌رفیق در پیمودن طریق شرطاهم عندالفریق است نمایان می گردد

مقام چیست

شکی نیست که سائرالی‌الله درسفر خود گرفتار رنج و تعب راه می‌شود اکنون مقام منزلگاه وآسایشگاه سائر است که رنج‌راه را ازاو می کاهد بنابراین حال به‌مثابهٔ اسباب سفر ومقام بمنزله‌ی دوبال است ازبرای پرنده ومقام بمنزله‌ی لانه‌آن است.

وسالك در مسیر خود ناچار است دوقوه مختلف را در حالت واحد داراباشد واین دوقوه از معنای واحدی سرچشمه می گیردو

ودراین خصوص تفاوتی میان سالك مبتدی ومتوسط ومنتهی نمی باشد بلکه باید گفت سالك مبتدی همانند طفل طریق ومتوسط آن بمثابه‌ی مرد میان سال طریق و منتهی بمنزله پیر طریق است و آن دو قوه مختلف که در حالت واحده به‌ظهور می‌رسد بایستی مانند دو کفه ترازو متساوی با یکدیگر بوده باشند و در صورتیکه این حقیقت آشکارا شود مقصود ازمیزان قیامت متجلی گردد و معنای حدیث صراط واقع میان بهشت و دوزخ که نازکتر ازمو وتیزتر ازشمشیر است واضح گردد.

گفتیم حال بمنزله دوبالی است که پرنده بوسیله آنها پرواز می کند وسالك الی الله بایستی از آندوبال برخوردار باشد اکنون می گوئیم بال منتهی مانند بال میان سال و بال میان سال مانند بال کودك که مبتدیست نمی‌باشد و هریك از آنها با بال ویژه خود در راه سلوك به‌پرواز درمی آید واین‌معنی رامی‌توان ازپرش پرندگان مردارخوار و کرکسان امتیاز داد.

بدنبال آن‌می گوئیم دوبال کودك راه‌خوف ورجاست ودوبال میانشان راه قبض وبسط ودوبال‌شیخ طریق‌انس وهیبت است وبراثر همین دوبال است که به‌دوبال معرفت و محبت دست پیدا می کند و فنا وبقا و وصل و فصل‌و صحو و سکرو محو واثبات برای اوحاصل می‌شود.

وسالك طریق در صورتی می‌تواند با آندوبال به‌پرش درآید

که هردو بال او ازنظر ذات وحرکت برابر باشند وهرگاه در ذات و یا در صفتی متفاوت باشند به‌همان نسبت هم سیار و طیار متفاوت خواهند بودزیراشئی ثقیل متمایل به‌مرکز اسفل وشئی خفیف متوجه به‌مرکزاعلی می‌باشد وهرگاه یکی ازآندو نیرومندتر ازدیگری باشد آنکه نیرومندتر است بر دیگری پیشی گرفته و ضعیف‌تر را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد درنتیجه سالك ازحرکت بازمیماندو متوقف می‌شود واگر حرکت یکی ازآندو زیادتر از دیگری بوده باشداختلاف مزبور ایجاب می کند تاسالك ازراه‌راست متمایل به‌راه خلاف بشود همان راه راستی که نازکتر ازمواست زیرا اگرمانند موبوده باشد امکان فراخی و گشایشی درانحراف بوجود می‌آید.

همانطور که دربالها تساوی‌طرفین شرط‌بود درخوف‌ورجاهم باید تفاوتی محسوس نباشد زیرا کسی که صفت خوفش بررجایش برتری پیدا کند درزمهریر وسردخانه اندیشه‌های مختلف گرفتار خواهد شد و کسی که امیدش برخوفش برتری پیدا کند ازراه‌راست لغزش یافته وبه‌دوزخ غرور پابند خواهد شد.

وصفت حقتعالی که عدل است و به‌هر کس هرچه لایق بوده داد، آن‌است که بامخالفان به‌شدت رفتار می کندوبامؤمنان با کمال آرزومندی که بوی‌دارند برگذارمی‌فرماید بنابراین عقاب‌اوتعالی ایجاب می کند که سالك بال‌خوفش را بسوی اوبه‌پرش در آورد و فضل‌وبخشش‌اووسیله‌می‌شودتاباپرآرزومندی به‌جانب‌اوپروازنماید.

دوبال کودك‌راه

گفتیم کودك راه هم مانند دیگران از دوبال سلوك استفاده می کند واین‌دوبال درپروازیکه کودك راه بوسیله‌ی آنها می‌نماید بحال خود باقی می‌ماند و تا حالت استقامت برای او بوجود نیاید تغییر و تبدیلی در آن ایجاد نمی‌شود چه آنکه استقامت است که وسیله‌ی گذشتن ازراه را فراهم می آورد وهر گاه براثر نافرمانی لغزشی برای‌او بوقوع پیوندد که به‌خوفش بیفزاید ویا براثرعبادتی که‌انجام می‌دهد حالت غرور در او ایجاد شود که با توجه به‌آن عبادت ازراه دورافتد چشم‌طمعی به‌عبور ازصراط نداشته باشد .

آری‌آنچه گفته شد رویه‌ی کودکان است که مدتی را در سردخانه خوف ومدتی‌را دردوزخ رجابر قرار میماند و گاهی‌هم‌در هردوحال مدتی رابه‌حالت استقامت بسرمی‌برند واین اختلاف که تغییر واستقامت باشد نتیجه‌ی نقص وناتوانی آنها است وآنهم‌مقام تلوین است که درحال خوف ورجا بوجود می آید و هر کسی که صاحب هرمقام‌ودارای هرحالی که بوده باشدچاره‌ای نداردازآنکه درآغاز کارملون‌باشد ودرنهایت آن‌مستقیم ومتمکن گرددبه‌عبارت دیگرتلوین مربوط‌به‌آغاز کار تمکین ویژه‌ی انجام‌آنست‌بنابراین هر گاه انسان‌سالك ازاستقامت وتمکن برخوردار گردد می‌تواندازصراط قیامت عبور نماید.

بال میانسال

هر گـاه در خوف ورجا ، استقامتی بوجود آید انسان سالك به‌اولین حدود میانسالگی که قبض وبسط است نائل آمده وشرائط و مطالب مربوط به‌آن به‌همان نحویست که راجع به‌خوف‌ورجاارائه نمودیم وبایدبگویم قبض‌وبسط همانند دوبال انسان میانسال‌ومیزان اعمال اوست و حـد فـاصل آندو ، صراط است و اعراض از آن و همچنین انحراف به راست و چپ و رو گردان شدن از خط مستقیم زمهریر (سردخانه) و دوزخ از جهت اوست وبدیهی است که قبض وبسط یك‌درجه‌بالاتر ازخوف‌ورجا است وعلت‌برتری آنهابرخوف ورجا ازآن جهت است که پـایه خوف‌ورجا وموجب پیدایش آنها علم است و پایه‌ی اساسی قبض و بسط ، تصرفی است که از نـاحیه حضرت قدیم دراو می‌شود وشکی نیست که قدرت برتر ازعلم است گذشته ازاینکه علم‌مرتبه‌ی پائین‌تر ازقدرت‌را دارد در معرض‌آفت هم قرار می گیرد از قبیل فراموشی و یـا اشتغال ورزیدن به‌ذکر مخالف و یاتوجه به‌ضداو بااینکه اشتغال کذائی هم به‌خودی خود وجود پیدا نمی کند بلکه اراده قادر مختارهم دروجود اومدخلیت به‌تمام معنی دارد درعین‌حال آفت ازبرای علم‌به‌شمار می آید امـا قبض‌وبسط که برپایه قدرت‌قدیمه مستقر است دست هیچگونه آفتی به‌دامن اونمی‌رسدومعارض ومعانی‌ازآن جلو گیری بعمل‌نمی آورد

وسالك‌هم در ایجاد آن اختیار ندارد بلکه اختیار واحد قهار است که‌حالت قبض‌وبسط را درسالك بوجود می‌آورد ودیگر آنکه‌قبض وبسط ذوقی است که دردلها و کالبدها بوجود می‌آید و کامشان از چاشنی آن شیرین است وخوف‌ورجاء منحصر به‌دلهاست و کالبدها واجساد ازآن بهره‌ور نمی‌باشند.

تسویه قبض و بسط

پس‌از اشاراتی که به‌اهمیت قبض‌وبسط وتفاوت آنها با خوف ورجا شد به‌این سئوال می‌رسیم همانطور که خوف ورجا در حالت واحده ایجاد می‌شد و تسویه و استقامت در آنها محسوس بود آیا قبض و بسط هم در حالت واحده تحقق پیدا می کند و حال آنکه قبض و بسط دو گونه ضدی هستند که شایسته اجتماع با یکدیگر نمی‌باشند؟

در پاسخ این سئوال می گوئیم در آغازی که انسان وارد در میدان سلوك می‌شود دل او که متوجه بسیر الی‌الله است دو گونه حالت در خود احساس می‌نماید چنانچه گاهی منقبض است و آثار انقباض در او نمودار می گردد وهنگامی منبسط است و نمونه‌های انبساط‌در او هویدامی‌شود و اینگونه انقباض وانبساط درمقام‌تلوین و درموقعی بود که‌وارد میدان قبض‌وبسط شده وسالکی که‌درمقام استقامت قرار گرفته وازجاده‌ی تلوین عبور نموده است‌دریك‌حال

انقباض وانبساط از او به‌ظهور می‌رسد، چنانچه انسان بی‌خبر یکه‌از چگونگی احوال اوبی‌اطلاع است او را منقبض احساس می کند و می‌پندارد که از انبساط بهره‌ای ندارد ازسوی دیگر هر گاه کسی که اهلیت مراتب عرفان وسلوك‌را دارد ازلوح پیشانی او می‌خواند که طوماری از قبض در جبین او ظاهر گردیده و گوهری ازبسط در او نهفته شده و این درج گهر از آنجا در وَجنات او هویدا می گردد که‌وی بدانچه بایدبرسد رسیده‌وچاشنی را که بایدبچشد چشیده است.

و راز این حقیقت آن است که بندگان ویژه حقتعالی‌هر گاه از خزائن‌الهی‌ودفینهای نامتناهی‌حضرت‌اواطلاع پیدا کنندومتوجه باشند که خزینهای اوهیچگاه پایان‌نمی‌پذیرد وهمواره‌برقراراست از آنچه بدیشان ارزانی شده کمال فرحناکی رادارند و بدانچه در اختیارشان درآمده قناعت نمی‌نمایند وبرای بهره‌بری ازآن کمال وقار وآرامش را ازخود به‌ظهور می‌رسانند واز حقایقی که‌استفاده کرده‌اند پرده برنمی‌دارند وبیم آن دارند هر گاه پرده ازاین راز برگیرند اغیار متوجه شده و راز سر در اختیار بیگانگان درآید این است که صفات جبروت و کبریائی برآنها مسلط شده و صفات رحمت وجمال را پوشیده می‌دارند بنابراین چنان افرادی با چنان نظریه‌ایکه دارند به‌دیدگان مردم دیگر افرادی منقبض آمده که گویا از شدت وقار وتوجه کامل ردر ضمن آن یادآوری نموده از

خودداری کردن از هرچیزی که به‌نفع اغیار باشد در زنجیرهای از انقباض گرفتار شده‌اند وحال آنکه دلها وارواح ایشان در کمال انبساط است‌واثری‌ازانقباض در آنها دیده نمی‌شود وشدت‌انبساطشان همانند بردیمانی است که درمسیر باد کاملا از یکدیگر بازمی‌شود وچروکی در آن‌بنظر نمی‌آید ویاچون پنبه‌ی که براثر وزش‌باداز یکدیگر جدا می گردد.

پاسخ و پرسش

هر گاه سئوال شود چرا بندگان ویژه خدا به لباس هیبت و جبروت آراسته می‌شوند و آثارانقباض را ازخود به ظهورمی‌رسانند و صفات جمال و فضل و رحمت را در خود پوشیده می‌دارند؟ می‌گویند برای اینکه صفات جمال و فضیلت و رحمت بمثابه‌ی زنان آزاد و مخدرات فریبا و باکرشمهٔ هستند که باید در پس پرده‌ی حجاب درآیند و خود را از اغیار بپوشانند تا مبادا دیدهٔ مخالفان‌بر آنها بیفتد و آنها راگرفتار فتنه و فساد قرار بدهند.

صفات هیبت و جمال

اگر بگویند مگرصفات هیبت و جبروت، مطلوب نمی‌باشند در پاسخ می گوئیم شکی نیست که صفات هیبت و جبروت

مطلوب اند چیزی که هست آنها که در لباس اغیار درآمده تنها صورت آنها را مشاهده می کنند و از معانی و لطائف درونی آنها بی‌خبرند و پیداست که صور صفات یاد شده همانند اژدها و شیر و کژدم و مار بیمناك و ترس‌آور است و آنها که اغیارند از چنان صورتهائی دوری می گزینند وبه همین مناسبت است که چشم طمع بدانها ندارند به خلاف صفات جمالیه که موجب وحشت و دهشت برای آنها نمی‌باشند بنابراین نسبت صفات جمالیه (لطف) به‌صفات جلالیه (قهر) از نظر صورت بمثابه زنان نسبت بمردانند و از جهت معنی برخلاف آنانند.

بیانی از جنید

سید طائفه ارباب ایقان جنید بغدادی قدس سره اظهار داشته هر گاه شهریاران از حالتی که ما در آن قرار گرفته‌ایم خبردار می‌شدند شمشیرها از نیام کشیده و علیه آنحالت با ما به مبارزه برمی‌خاستند.

گویند در یکی از اوقات در سماع بعضی از برادران طریقت شرکت کرد وقت خوشی برای آنان دست داد و به رقص وپا کوبی برخاستند وجنید همچنان نشسته وحرکتی ازخود به ظهورنرسانید حاضران چنان پنداشتند که وی رقص و سماع را حرام می‌داندپس ازآنکه سماع به پایان رسید ازوی پرسیدند چرا درسماع‌وپا کوبی

با ماشر کت نکردی؟ وی آیه۸۸ سورهٔ نمل را تلاوت کرده و گفت و تری الجبال تحسبها جامدة تا به آخر کنایه از آنکه اگرچه در آنحال چون کوهی استوار بودم لیکن چون ابری در آسمان سماع از این سوی حر کت می کردم.

نیروی شیخ

آری سالکی که در حال سماع به رقص وپا کوبی می‌پردازد به اندازه‌ای مجذوب شده که حالت بسط بر او استیلا یافته و او را در اختیار خود قرار می‌دهد لیکن شیخ طریق بر اثر نیروی باطنی مملوك چیزی از انواع بسط واقع نمی‌شود بلکه او با تمام قدرت متوجه به احوال سالکان بوده و آنها را در تحت سیطره ولایتی خویش درمی‌آورد.

در گزارش احوال ابوالحسین نوری آمده در یکی از اوقات درمجلس سماع‌حضورپیدا کردسالکان‌به سماع وپا کوبی برخاستند و او همانند جمادی بدون حر کت در محل خویش قرار گرفته بود حاضران پنداشتند رقص و پا کوبی آنان در وی اثری نکرده‌طولی نکشید مشاهده کردند رگهای جبین او آماس کرده خون از آنها فواره می‌زد و چون پرنده‌ای به اطراف می‌پاشید.

آری این خون و فواره زدن آن از آن جهت بود که حالت باطنی سماع او به نهایت رسیده بود بدیهی است حالت بمثابه روح

و خون بمنزله عرش روح است و هر گاه حالت سالك به مقام روح و خون به عرش آن قرار بگیرد رگها گشاده گردد و از خون ممتلی شود و از آنجا که حالت وی مجالی به خود نه بیند رگها گسیخته شده خون فواره می‌زند.

اهمیت انس و هیبت

هر گاه قبض به نهایت درجه خود برسد اثر آن در صورتها و خیال هویدا می گردد و ظهور آن بواسطه‌ی نیرو و تیر گی وسختی کثافت است و از آنجا که قبض سنخیتی با آنها دارد با آنها همراه شده و اجتماع می کند به خلاف معانی وانوار و قلوب و ارواح که براثر لطافت بی‌نهایتی که دارند گرفتار هیچگونه قید و بندی‌نشده و جز هیبت کبریائی چیز دیگری آنها رادر قید خود قرار نمی‌دهد و به همین مناسبت است که با انس علاقه پیدا کرده و بحسب همان لطافت ویژهٔ که دارند پابند آن می‌شوند و با همین دو بال قبض و بسط است که سالك تازه سال در میدان شیخ کهنسال درمی‌آید و بدنبال آن، قبض و بسطش متبدل به انس و هیبت می‌شود و بر قبض و بسط او استیلا پیدا می کند.

و تفوق آنها بر قبض وبسط ازجهت کثرت نمونه‌های وجدان و ذوق و زیادی مشاهدات است و حال آنکه اینگونه نموذجها و شواهد در مقام قبض و بسط اندك بوده است بلکه مشاهدات آنها

منحصر به وجدان و ذوق است و از این نقطه نظر است که جلالت انس وهیبت به درجات بیشتروبرتر از موقعیت قبض وبسط می‌باشد.

وشیخ طریق نیزبا دوبال‌انس وهیبتی که دارد گاهی ازصراط مستقیم واز استقامت دورمی‌شود وهمین‌هم تلوین وتکوین اوست و تلوین او بصورتهای زیر متصور است چنانچه تلوین او گاهی براثر تجلی صفات جمال است که عبارت از فضل و رحمت و لطف و کرم باشد ودراین حال مستغرق درانس است و گاهی تلوین او بواسطه‌ی صفات جلال است که عبارت از قدرت وعظمت و کبریائی و عزت و سطوت وشدت وبیم است که دراینحال مستغرق درهیبت بودو گاهی تلوین او از امتزاج واختلاط صفات است و در این حال است که با صفت انس وهیبت به‌مشاهده می‌پردازد و صفات یاد شده چنان نیست که همواره امتزاج واختلاط پیدا کند بلکه امتزاج آنها در هنگامی صورت می گیرد که حضرت ذات‌تجلی نماید وآنگاه که ذات متجلی‌شدهمه صفات هویدا می گردد زیرا ذات است که اصل صفات بوده ومجمع صفات می‌باشد.

عارف به‌یقین رسیده

بدیهی است سالکی که به‌مقام خوف رسیده باشد و در ضمن آن حالت‌رجا وامید هم داشته‌باشد اورا مسلمان می گویندوهر گاه در حالت قبض‌وبسط درآید او را مؤمن به‌یقین رسیده می‌خوانند

وهر گاه از نعمت انس‌وهیبت برخوردار گردیده باشد او را عارف به‌یقین رسیده می‌دانند و این چنین عارف متقن که برپایه یقین استوار شده‌باشد و به‌حقیقت نایل گردیده باشد به‌مجردیکه حضرت ذات برای اوتجلی نماید به‌اندازه‌ای عشق وحب بذات سراپای اورا فرا می گیرد که حاضر است بخاطر آن ازدل وروح که محبوبترین چیزها درنزد اومی‌باشد دست بردارد واین فدا کاری رااز آن‌نقطه نظر انجام می‌دهد که چاشنی جلالت شأن و عظمت آن دافع‌البلا والمحن را به‌خوبی چشیده است.

بنابراین محبتی که سالك نسبت به‌حضرت ذات دارد همانا انسی است که ازوی سهم‌برده ومؤاخذه‌ایکه محبوب ازوی‌می‌نماید هیبتی است که در او ایجاد می‌شود و همین هیبت و انس است که سالك را از دوبال‌محبت و معرفت ودوبال‌فنا وبقا بهره‌ور می نماید و به‌جانب محبوب درپرواز درمی آید.

علت وجودی صفات

گفتیم انس وهیبت دوبالی است که شیخ بوسیله‌ی آنها در پرواز در می‌آید اکنون می گوئیم علت آنکه گفتیم انس وهیبت بمثابه‌ی دوبالی ازبرای شیخ‌است برای آن است که آنها دومیوه‌ی بسیار شیرین وارزندهٔ بوستان سرسبز وخرم تجلی‌ذاتند وشیخ است که با آندوبال انس و هیبت به‌پرواز درمی آید و به‌حضرت ذات

واصل می گردد و به‌مقصد اقصی که آخرین نقطه‌ی آرزوی او بود دست می‌یابد.

از طرف دیگر قبض‌وبسط دومیوه باغ صفات‌اند و آنکه‌بدین دوصفت نایل آید بمنزله مرد میان سال است و میانسالی او از نقطه نظر آن‌است که وی به‌حقایق صفاتی نایل آمده‌است وصاحب خوف ورجا که بیم‌وامید باوی‌همراه است‌بمنزله طفل و کودك است واین دوصفت ثمره‌ی علم‌است که آرامش نداشته بلکه آفاتی که پیش‌از این بدانها اشاره کردیم آنرا هدف خود قرار می‌دهند.

بنابراین سبب تمامیت خوف، دوام علم وعلت تمامیت قبض و بسط صبروفکر دائمی‌وجهت تمامیت انس‌وهیبت دوام رضا وتفویض است که‌همواره‌از خداراضی‌بوده وپیوسته گره کار خود رابه‌اراده‌ی او می گشاید.

و گاهی‌رضا وتفویض که ثمره انس‌وهیبت است منقلب‌می‌شود بعلت اینکه هر گاه سالك طریق نعمتها و گرفتاریهائی که حضرت حق‌تعالی عزاسمه ایجادمی کند ودربرابر همه‌آنها سلب اختیار از وی‌می‌نماید نگران‌شودازدر کرنش‌وتملق‌درآمده وحالت‌خرسندی از خویش ابراز می‌دارد وتن به‌قضای الهی می‌دهد و جبین شکرانه نعمت به‌خاك می‌ساید وخود را بجامه شکیبائی می آراید وسرانجام خویش را در برابر پیش‌آمدها وبلیات به‌حضرت او تفویض می کند و به‌زبان بندگی معروض می‌دارد انت ربی وقادری‌ان شئت احینی

وان شئت امتنی تو پروردگار منی وتوئی که مرا درحیطه توانائی خویش قرار می‌دهی اگر بخواهی زنده می‌داری و اگر بخواهی می‌میرانی.

معرفت وسبقت

پیش از این گفته‌شد شیخ راه و رهبر آگاه با دوبال انس و هیبت در آسمان وصول به‌پرواز درمی‌آید وپس‌از طی‌تکاملی به‌دو-بال معرفت ومحبت نایل می‌آید اکنون می گوئیم این دوبال هم همواره ثابت وبیك حال نبوده بلکه درپرش ووصول بحق‌بال معرفت بربال محبت پیشی می گیرد ودر عین حال ملازم یکدیگر بوده و همانند ظل وذی ظل سایه و صاحب سایه در زیاده و نقصان مشارك یکدیگرندوبه‌همین نسبت‌فناوبقاهم‌ثبوتی نداشته‌بلکه‌یکی بردیگری برتری دارد وحفظ ملازمت رامی‌نماید چنانچه هر گاه ازیکی‌فانی شد به دیگری باقی‌می‌ماندوهر گاه وصل‌به‌یکی ازجهت اودست‌داد فصل ازدیگری برای اورخ‌می‌دهد وهر گاه انفصال‌از دیگری‌برای او بوقوع پیوست اتصال به‌دیگری برای او به‌حصول می‌پیوندد و هر گاه‌صحواز غیر برای اوحاصل شدازشراب شهودمست خواهدشد وهر گاه حقتعالی اورا محو درخویش قراردهد باقی به‌خود خواهد داشت واینگونه محوواثبات وسکروصحو ازجمله مقاماتی است که پیش‌از فناوبقا برای‌سالك رخ‌می‌دهد.

درجات عرفان

پیش‌از این اشاره شد که برای هریك از حالات دوبال است که سالك طریق همانند پرنده‌ی تیزپری با آنها در آسمان سلوك به‌پرواز درمی‌آید اینك این‌سئوال پیش‌می‌آید که‌آیا شوق‌هم‌مانند حالات و مقامات دیگر دارای بال است و آیا با یك بال می‌پرد یا اصولا درطی منازل ازبالی استفاده نمی کند؟

درپاسخ می گوئیم مقام شوق بمثابه محبت دارای دوبال است ویك بال آن عرفان‌است زیراسالك شایق‌به‌هراندازه‌ای که کام دل خویش رااز چاشنی عرفان شیرین ساخته به‌همان اندازه هم‌ازمرتبه اشتیاق کامیابی حاصل کرده است ودر ذیل این‌پاسخ مناسب است بگوئیم عرفان دارای سه‌درجه است:

۱ـ عرفان عامه.

۲ـ عرفان خاصه.

۳ـ عرفان خاص‌الخاص.

عرفان عامه آن است که انسان عارف برای وصول به‌مراتب کمالیه ازآیات ظاهره استفاده و استدلال می‌نماید وعرفان خاصه آن است که علاوه برآنکه از آیات ظاهره‌بهره‌ور می‌شوداز آیات باطنی غیبی‌هم استفاضه نموده که این‌بخش را عرفان ایمان وایقان می گویندوعرفان خاص‌الخاص آن‌است که آیات ونشانه‌هارابرپایه آیات و نشانه‌ها استوار می‌دارد که آنرا عرفان اتقان و استواری

گویند بنابراین عارفانی که این‌مرتبه رابه‌دست آورده‌اند همه‌چیز رابه‌اوبشناسند وبه‌اصطلاح ازدلیل الهی‌استفاده نمایندنه آنکه اورا به‌اشیاء بشناسند که موجودات را وسیله‌ی شناخت اوقرار بدهند و ازاثر به‌مؤثر که‌آنرادلیل (انی) می گویند پی‌ببرد.

مثال توضیحی

اکنون برای‌توضیح‌مراتب ثلاثه‌مثالی آورده می گوئیم‌مراتب سه گانه عرفان‌همانند چشمه ودریا ونهر آب است‌آری کسی که با نهر آب برخورد کند می‌داند که آب‌نهراز خود آن نیست باید از جائی استفاده کرده و کمك کاری داشته باشد و پی‌بردن به‌اینکه نهر آب خود از محلی استفاده کرده حاکی از نوعی از عرفان است لیکن عرفان تمام نبوده بلکه‌عرفان ناقصی است که جوینده تحصیل کرده زیرااو به‌همین‌اندازه فهمیده که نهر آب‌از جای‌دیگر کمك می گیرد لیکن‌به‌این حقیقت‌پی‌نبرده که‌آیا کمك کار آن هم‌ازنظر آب به‌اندازه‌ی خودآن نهراست یابه‌درجاتی بیشتر وزیادتر از آن است‌برای‌آنکه به‌حقیقت این‌اندیشه پی‌ببرد ازآب نهر دنبال کرده تابه‌دریائی می‌رسد که نهر آب از آن استفاده کرده ودریا هم برای جریان آب نهربه‌وی کمك نموده‌است.

درچنان حالی دریارا که کمك کار نهربوده بزرك می‌انگارد وآب آنرا به‌مراتبی زیادتر از آب نهرمی‌داند در عین حال باخود

می گوید هر چند این دریا بزرك است لیکن مانند نهر آب، محدود می‌باشد و عظمت دریا دلیل برعظمت کمك‌کار آنست و اینهم نوعی عرفان است جز اینکه عرفان ناقص است برای اینکه پی گیر هنوز کمك‌کار آب دریا را ندیده و نمی‌داند که آب آنهم بقدر آب‌دریا است و یا کمتر و یا زیادتر است که به پی گیری خود می‌افزاید و همواره به طلب خود ادامه می‌دهد تا به چشمه‌ای می‌رسد که دریا و نهر از آن کمك گرفته‌اند و به دنبال این پی گیری به این نتیجه می‌رسد که آب دریا و نهرها از آن چشمه بوجود آمده و پیش از اینهم توجه به این معنی بود که آب نهر و دریا از محل دیگری استفاده کرده لیکن آنچنانکه باید به حقیقت آن نایل نیامده بود.

فنای محب

غرض‌اصلی آن است که هر گونه عرفانی وبه هراندازه‌ای که برای عارف بوجود بیاید موجب محبت وشوق می‌شود ویا می گوئیم مقصود اساسی آن است که می گویم طالب در شوق و یا معرفت در محبت فانی می‌شود و غرض ازفنا آن است که عرفان مقتضی وصفت محبت نافی‌وصف است تا به حدی که موقعیت آن تقاضای هیچگونه وصفی نمی‌نماید زیرا هنگامی که موصوف فانی در صفت و صاحب ثمرفانی در ثمر شد چنانچه عرفان فانی درشوق و محبت شده‌عنوان خاصی باقی نمی‌ماند تا متقاضی برای صفتی باشد و هر گاه در مقام

فناهم صفتی احساس شود دلیل بر آن است که هنوز از موصوف حیثیت و شائیتی باقی است برای آنکه صفت بدون موصوف وجود پیدا نمی کند بنابراین هر گاه محب فانی در محبت بشود محبت محب با محبت حبیب متحد و یکسان خواهد شد اینجاست که نه از پرنده نشانی است و نه از بال آن عنوانی پس طیران و محبتی که به حق دارد ازبر کت محبتی است که حق متعال نسبت به او دارد پس محبت حق دلیل برمحبت اوست نه آنکه محبت اودلیل برای وجود محبت حق باشد.

و جمله انا و من اهوی انا[1] من کیم لیلی و لیلی کیست من مشعر براین اتحاد و آیه شریفه ۸۸ سوره قصص که فرموده کل شئی هالك الا وجهه همه چیز فانی درذات اقدس باریتعالی است وچیزی وجود ندارد که بتواند او را فانی در خود بسازد حاکی از اینگونه و داد است.

آغاز محبت

برای هرچیزی آغازهائی است و شوق که از بهترین حالات

۱ــ انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا
داند آن عقلی که اودل روشنی است — در میان لیلی و من فرق نیست
من کیم لیلی و لیلی کیست من — ما یکی روحیم اندر دو بدن
چون مرا دیدی بدیدی مرورا — چون ورا دیدی بدیدی مر مرا

و مقامات سالك است از بدایات و آغازهای محبت است و در آغاز کار به مناسبت نقصان وضعفی که در آن وجود دارد همراه باتوجه و مصاحب با آن است و آنگاه که بصورت محبت و عشق متجلی گردد دست ازتوجه برمی‌دارد وآن را نادیده می انگارد وپرنده‌ای را ماند که‌به هرطرف که پیش آید پرواز می کند زیرا پرتورخشان حبیب همه جا را فراگرفته این است که این طایر بلند پرواز به پیش و پشت وبالا و پائین و راست وچپ و بیرون و درون به پرواز در می آید و حبیب هم ازهرطرف که اونگران بدان جهت می‌شود در برابر او تجلی می کند آری او از هرجهت وبه هرجهت وبرای هرجهت و در هرجهت متجلی است.

یا ربی پرده از در و دیوار متجلی است یا اولی‌الابصار

حال و مقام

حال همان کیفیتی است که تو آنرا ازمقامی به مقام دیگر متحول بسازی و مقام کیفیتی است که در هنگام فتور و سستی در آن متوقف گردی

شمشیر برا

وقت همانند شمشیر برا و تیزی است که هرچه را در برابر خود به بیند می‌برد و هرگاه وقت، شمشیر برنده‌ای نباشد توقف

کرده و تو ناچاری در برابر توقف آن به تدبر و تفکر اشتغال بورزی ولیکن هیچگونه توقفی ندارد و همانند شمشیر برنده‌ای از نیام بیرون می‌خرامد و هرچه را در برابر خود مشاهده کند از پای درمی‌آورد.

و صوفی هم که باطن و ظاهرش صیقل صفا یافته ابن‌الوقت است[1] و در محور آن به چرخش در می‌آید و به هرحالی که او باشد متحرك است و توجهی بگذشته و آینده ندارد زیرا هرگاه وی تابع گذشته و پیرو آینده باشد در نتیجه این تبعیت وقت را از دست داده ودر تضییع آن کوشیده و گاهی براثراین پیروی‌وقتهای زیادی را از کف داده است و همین بی‌توجهی به گذشته و آینده شرط اساسی مراقبه است و مراقبه هم همان مفاعله با حق تعالی که حبیب هر محب و مطلوب هر طالب است به عبارت دیگر مراقبه که بروزن مفاعله است از جمله افعالی است که دائرمیان دوطرف‌است بنابراین حقتعالی که طرف اعظم این فعل است در کلیه افعالی که از بنده سر می‌زند و در انجام هر نیك و بدی که از او به ظهور می‌رسد ودرهر گونه التفاتی که به دیگری می‌نماید و یا هرسخنی را که از غیر می‌شنود با وی رقابت دارد و اوهم در هر گونه پیش آمدی که برای او می‌شود از فرح و ترح و ولا و بلا با حقتعالی رقابت می‌نماید و از آنها به صورتهای زیراستقبال می‌نماید چنانچه

۱ــ صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

در آغاز طریق از آنها با صبر و شکر و در میان طریق از آنها با شکر و از خود گذشتگی استقبال می کند و در حالی دیگر هر دو گونه فرح وترح را درمحل واحدی وارد می‌سازد و هردو رابجان می‌خرد (بحتری).

احب علی ایها حساله اسائه لیلی و احسانها

در هرحالی که پیش آید نیکوکاری و بدکاری لیلی رادوست می‌دارم.

مباهات عاشق

دلباخته‌ای را دیدم که هر گاه دلبر او وی را آزرده خاطر می‌ساخت بر آن آزرده خاطری مباهات می کرد و می‌خندید و شادمانه و با کمال فرحنا کی فریاد می‌زد چقدر دلبرده‌ی ما درحق ما کوتاهی می کند یعنی شایسته بوده بیش از این دست به آزار ما دراز کند[1]

همت صوفی

گفته شده است[2] همت صوفی از گامش تجاوز نمی کند ازاین

۱ــدیوانه‌ایم‌ونو برسنگی‌نکرده‌ایم طفلان‌این‌زمانه مگرسنگشان‌کم‌است

۲ــممکن است گوینده آن ابومحمد عبدالله مرتعش بود که گفته است الصوفی لایسبق همته خطوته

جمله دنائت و پستی همت صوفی استفاده نمی‌شود چه آنکه صوفی در طریق سلوك دارای دو گام است یکی از نهایت و دیگری در لانهایت این است که همواره متوجه به آن دو گام بوده است و از آن تجاوز نمی‌نماید برای آنکه سالك همان سواره وهمت اوهمانا اسب اوست که بروی می‌نشیند و راه می‌پیماید.

همت بدون آغاز و انجام نمی‌باشد بلکه برای آن بدایات (آغازها) و نهایات (انجامهاست) بدایات آن به ترتیب اراده و طلب و ربط و تصرف و وجود است.

همت همان قدرت است و سِر (بکسرسین) که نهاد پاك و پاکیزه است با همت و قدرت حق گرد می‌آید و با آن همراه و همگام می‌باشد و اراده و طلب که بدایات است از سر منزل قلب بوجود می‌آید و روح کاشف از ارتباط ذوقی است.

باتوجه به‌بدایات مزبورمی گوئیم هر گاه اراده قوت گیرد و استعداد و استواری پیدا کند وطلب حقیقی که برپایه صدق برقرار گردد واقع شود درمیان صاحب همت ومطلوب او رابطه‌ای بوجود می‌آید و این رابطه یا از ناحیه‌ی ایجاد است و یا از سوی افناء و مانند زنجیری است که درحد فاصل میان دوشئی کشیده باشد و یا همانند نیزه‌ای است که دردست مبارزی درآمده و سینه خصمش را هدف قرار داده باشد و یا بمثابه‌ی تیری است و یا نوریست که از خورشید به‌زمین می‌تابد.

آری خداست که براثر نورالهیت خویش دلهای بندگان پناهنده به‌خودش را به‌جانب خویش ارتباط می‌دهد وسالك سایر از برکت رابطه‌ای که میان‌او و آسمان برقرار می گردد ذوقی‌درخود احساس می کند که گویا هردوی آنها بجز از شئی واحدی چیز دیگری نمی‌باشد واو از ناحیه‌ی همین ارتباط است که زنجیری از آسمان بدل خود کشیده می‌بیند وآنرا که ریسمان استوارالهی‌است دست‌آویزخویش می‌داندواین پیش‌آمد درهنگامی است که‌اجزای آسمان تزکیه شده باشد وبجز ازنفس اجزا چیز دیگری نباشد و ماخود حقیقت همت‌را بصورت مردی مشاهده کرده که گوئیا در هرنفسی از ما جدا بود ودر هرلحظه‌ای به‌جانب آسمان بالامی‌رود و این معنی در هنگام وجود و تکوین صورت وقوع به خود می گرفته .

تجسم خیال

آنگاه که ایام کودکی را سپری می کردم درخانه‌ی تنهائی بسر می‌بردم و موظف بودم تااز قماشها و متاعهایی که درآن خانه بود نگهداری نمایم‌درآن هنگام‌پیوسته شیطان مراوسوسه می کرد و نفس سرکش ، را به‌ورود دزدی در آن خانه هدایت می‌نمود و به‌اندازه‌ای این‌وسوسه درمن قوت گرفت که باوجودیکه همه‌درها بسته بود یقین کردم دزدی وارد اطاق شد و این تصور در هنگامی

جامه‌عمل براندام خود راست آورد که بیم‌وهراس سراپای مرا فرا گرفته بود وحواس ظاهریم بکلی از کار افتاده وحواس باطنیم از هرطرف سر بر آورده درنتنجه صدای‌مردی را احساس می کردم که به‌جانب در اطاق روان شد و کوبه‌ی دررا به‌حرکت در آورد واز آنجا که درقفل‌بوده کلید افکنده دررا گشود ووارد خانه‌شددر آن حال بود که طایر عقل ازسرم پرید وغشوهٔ برمن عارض شده به‌روی زمین افتادم وتانیمه روز به‌همان حالت بودم تا افاقه حاصل کرده به‌خود گفتم چه‌اتفاقی ازبرای من پیش آمده وچه نائبه‌ای دست‌به‌دامن شده است بدنبال آن متذکر شدم دوشینه شب دزدی به‌خانه درآمد ومنکه به‌حالت بیهوشی درآمدم همگی قماشها و متاعها را بسرقت برده و چپاول کرده ازجای برخاستم و بتفحص پرداخته تا چه مقداری ازآنها به‌دستبرد سارق از میان رفته دیدم خوشبختانه همگی آنها صحیح وسالم در محل خود می‌باشد و عارضه‌ای برآنها رخ نداده وبه‌جانب دراطاق روان شده دیدم دربسته ومقفل است‌در راه این پیش‌آمد یقین کردم که قوه واهمه این گرفتاری را برای من ایجاد کرده است ودرپایان این واقعه باید بگوئیم واهمه است که درهنگام بیم‌های شدیدی که سر بجان انسان می گذارداشخاص خوفناك رادر برابر آدمی مجسم می‌سازد.

***

فناء قلب

همت ثمرهِ جمعیت بلکه همت باطن جمعیت است و ضد جمعیت تفرقه است و نعمتی ارزنده‌تر از جمعیت وشکنجه‌ای دردناکتر از تفرقه نیست جمعیت موجبات ارتباط دلرا باعرش ویا ارتباط عرش رابادل ایجاب می نماید ویاوسیله می‌شود که دروسط راه، دل وعرش به‌ملاقات یکدیگر نایل آیند.

وجمعیت، جمعیت که در نهایت اهمیت است آن است که دل وعرش هردوفانی درحق شوند واین‌فنا درصورتی تحقق پیدا می کند کـه حق برآنها استیلا داشته باشد و استیلای حقتعالی برعرش به‌حسب استیلای او دردلهاست بااین تفاوت که استیلای او برعرش استیلای جلالی و قهریست واستیلای او بردلها استیلای جمالی و لطفی است و از همین‌جا هم بغرض اصل از رحمن و رحیم می‌رسیم ومی گوئیم رحمن عبارت از استیلای او برعرش است ورحیم‌عبارت از تجلی او در قلوبست و همین دو گونه استیلا هم مراد از الف در رحمان و یای در رحیم است و توجه بدین معنی منوط به‌سر ذوقی است که تاچاشنی آن در باطن آدمی بوجود نیاید کام دل از آن شیرین نخواهد شد.

بنابراین هر گاه کلمه شریفه رحمن را به‌زبان آوردی و یا آن را ازدیگری استماع نمودی درباطن خود احساس خواهی کرد

که به‌مجموع صفات جلال الهی اواز کبریائیت و عظمت وقدرت و عزت وعلومقام وسختگیری و نیرومندی نایل آمده و چاشنی آنرا چشیدهٔ وهر گاه‌اسم‌شریف رحیم رامتذکر شوی ویاهمان نام‌شریف رااز دیگری بشنوی به‌مجموع صفات جمال ولطف ازقبیل رحمت و کرم وعطوفت وسلام ونعمت دست یافته و کاس الکرام آن شراب الهی را نوشیده‌ای.

الف و یای سماوی وارضی

گفتیم الف دررحمان اشاره به‌استیلای عرشی ویای در رحیم اشاره‌ی‌به‌استیلای قلبی‌است اکنون می گوئیم الف رحمان‌سماوی‌و یای رحیم ارضی است وبه‌همین نسبت هم‌عرش سماوی وقلب ارضی است وازاینجاست که الف‌علامت نصب‌ویا علامت کسر و واوعلامت رفع است ورفع حدفاصل میان نصب‌و کسر است زیرا واو که‌نشانه رفع‌است اسم روح بوده والف که علامت نصب است اسم حق است و یا که دلیل بر کسر است نام خلق است و همین معنی‌ایجاب کرده تاارواح موجودات منازل اسرار وتعلقات میان حق و خلق باشند و مقام امری وآنی‌میان مکون (بکسر واو بوجود آورنده) و مکون (بفتح واو به‌معنای بوجود آمده) بوده باشد واز این تعلق وارتباط به‌حقیقت فرمودهٔ‌حضرت رب‌العزت که درسوره بنی‌اسرائیل آیه۸۵ فرموده‌قل‌الروح‌من‌امر ربی‌روح ازعالم‌امرپروردگار منست‌می‌رسیم برای اینکه‌جملهٔ من‌امر ربی حقیقت روح‌را تفسیر می کند که‌روح

ازعالم امراست یعنی ازعالم آنی الخلقت که درایجادش نیازی به ماده و مدت نمی باشد نه آنکه جمله مزبور حاکی ازسکوت دربرابر سئوال باشد آری جمله طوری اداشده که شباهتی برسکوت از جواب دارد آنهم به جهت سری بود که میان خدا ورسول ومؤمنان بوجود آمده است وبه جهت همان شبه سکوت است که مشایخ عظام راجع به روح وچگونگی آن سخن به اختلاف گفته اند وبهترین سخنی که در این باره ابراز شده گفته جنیدقدس الله روحه است که گوید ماروح رانه قدیم می دانیم ونه مخلوق.

زیرا هر گاه قدیم باشد حادث نیست وتعدد قدما لازم آمده باطل است و هر گاه مخلوق عالم خلق باشد نیازمند به ماده و مدت می باشد پس ازعالم امراست که نیازی به ماده ومدت ندارد کمامر.

بیان نسبت

از مطالب یاد شده چنان بدست آمد که نسبت روح به حق و خلق همان نسبت واو به الف ویا است پیش از فرموده و او اسم روح والف اسم حق ویااسم خلق است بنابراین روح حد وسط میان خلق وحق است چنانچه واو حدفاصل میان الف ویا است ویا نسبت روح به حق وخلق همانند نسبت رفع به نصب وجر دراعراب معربات است که رفع حدفاصل میان نصب و جر است وبدین ترتیب که اشاره شد سائر سالك برای به دست آوردن اسرارحروف برمرکب حقیقت یابی سوار شده وآنها رابدست می آورد.

(مسئله)

ظهور دائره عین

بدیهی است که‌دائره‌عین[1] یکباره وبطور کلی‌ظاهر نمی گردد بلکه اندك اندك و به‌مقتضای وقت و حال روبه‌ظهور می گذارد و کم کم زیاد می‌شود چنانچه هلال (ماه شب اول) یکبار گی‌برتبه‌ی نمی‌رسد بلکه شب‌اول ودوم وسوم وچهارم وبه‌عبارت دیگر تثلیث‌و تربیع راپشت سرمی گذارد تابه‌رتبه‌ی بدری وازآنجا بطریق‌نزولی به‌مرتبه محاقی می‌رسد به‌همین نسبت سالك‌سائرهم مانندماه‌آسمان که‌منازل بیست وهشتگانه را یکی‌بعد ازدیگری می‌پیماید مراحل

۱ــ ازقرینه پیداست مراد از دائره عین دائره موجودات عینی اوست که‌ظهور خارجی ایشان‌ثابته علمی باشد چنانکه موجودات عالم یعنی‌ماسوی او پیش ازآنکه ماهیات علمی آنرا لباس وجود بپوشند و منشاء آثار شوند درعلم خدا بودند وسپس به‌عالم عین آمدند ووجود عینی آنها دفعة واحده نبوده بلکه‌به‌مقتضای مشیت حضرت باریتعالی است که‌ازاول ماخلق‌الله‌شروع شده واعیان ثابته به‌ترتیب مشیتی وجود پیداکرده‌اند.

سلوکی راپشت‌سر می گذارد ومانند اینکه کره ماه گاهی تمام آن ظاهر می‌شود وحالت بدری به‌خود میگیرد و گاهی تمام آن ازچشم می‌افتدوحالت‌محاقی‌پیدامی کند سالك‌نیز گاهی‌درقدم‌سلوك وصعود به‌مرحله بدری‌می‌رسد وهنگامی‌درراه نزول به‌منزل‌محاق‌درمی آید و شخص دوراندیش متوجه به‌سلوك می‌تواند نمونه‌های ماه وفلك و منازل وبروج آن‌را درانسان سالك مشاهده نماید.

ازطرف دیگر سالك‌سائر می‌داند حروف بیست وهشتگانه یا بیست ونه گانه ازاولین آسمان که فلك قمر است بوجود می آید و همچنان که آسمان هفتگانه درفضا معلق است کلام هم دارای هفت آسمان است نخستین آنها آسمان حروف است که صورت ومعنای کلام‌راحکایت می کندوعدد انحراف قمررا درمنازلش‌بیان‌می کند وسی ردیف دندان در دهان که مدار حروف است اشارهٔ بدانست و حدلوح حروف برعرش که از لب به‌قلب واز حرف بـابه‌حرف هاء آغاز وانجام پیدامی کند واین حروف به‌حسب اختیار آدمی‌درلوح حروف ثابت می گردد وهر گاه آدمی‌بسرحد هلاکت برسد بدون اختیار انسانی باقی می‌ماند بلکه ثبوت آن‌به‌حسب آن‌چیزیست که از برای‌قلم‌حق واجب گردد وشکی نیست ظهور حروف فرع‌وجود قلم حق‌اند وقلم‌حق هم‌فرع اراده وقدرت اوست پس هر گاه کاتب حادث که‌از خودوجودی ندارد روبه‌فنا وزوال بگذارد کاتب‌قدیم که‌وجودش از خودش می‌باشد وغنی بذاتـه آنچه رابخواهد وبه‌

هر گونه کـه بخواهد و هر کجا که بخواهد به‌قلم قدرت خویش بر صفحه تقدیر می‌نگارد.

نخستین مکتوب

اینك که بدین‌مقام نایل آمدم بایدبگویم نخستین‌جمله‌ایکه در لوح وجودی من نوشته شد بسم‌الله الرحمن الرحیم بود و شکی نیست معنای الله همان رحمن‌ورحیم است یعنی خداییکه معروف‌و موصوف به‌صفات جلالیه و جمالیه ویا قهر و لطف است و به‌همین جهت است که همگی حروف آیه‌شریفه بسمله حروف معرفت‌است‌و گویابانزول‌بسمله می‌فرماید بنام‌خدائی آغاز می کنم که‌در آسمان وزمین وعرش ودلهای ماسوا معروف است.

مکاشفه

بدنبال این واقعیت در یکی از اوقات ازخود غایب شدم و در حال غیبت ومکاشفه چنان یافتم که حضور رسول خدا (ص) ویاران او شرفیاب گردیده معروض خـاطر همایون داشته معنای رحمن چیست ؟ فرمود: الرحمن علی العرش الستوی رحمان آن خدائیست که برعرش خود (یعنی ماسوا) استیلای کامل دارد پرسیدم معنای رحیم چیست ؟ فرمود و کان بالمؤمنین رحیما خدائیست که نسبت به‌همهٔ مؤمنان مهربانست.

انکشاف

هنگامی که حروف کلمات به‌شرحی که یاد آوری شد به‌ثبوت برسد می‌توان‌ازفرمایش رسول‌اکرم (ص) که فرموده فبی - ینطق کمال استفاده را کرد که حضرتش در مقام حکایت از پروردگارش فرموده‌است حضرت اوبه‌زبان من گویائی داشت یعنی آنگاه که متکلم حادث فانی‌شود وسلب اختیار ازاو بگردد متکلم قدیم و باقی سخن می گوید و آنچه بخواهد و در هر کجا و به‌هر کیفیت که مشیتش تعلق بگیرد به‌زبان آن حادث به‌ایراد حقایق می‌پردازد.

گاه استغراق

چنانکه‌پیش‌ازاین اشاره کردیم‌دائره‌عین‌یکباره ودفعةواحده ظهور نمی کند اکنون می گوئیم‌دائره عین ازنظررنگ ومقدارهم بحالت واحده برقرار نمی‌ماند بلکه به‌اندازه‌ی سیری که دارد روبه تزاید و نمو می گذارد و این تغییر زیاده و نمو اشاره به‌هفت طبقه آسمان است که به‌اندازه‌هرطبقهٔ حروفی ازبرای هرآسمانی وجود دارد و آنگاه که جزءِ آسمانی به‌تدریج روبه‌صفا و پاکی بگذارد رنگ ومقدار آن‌آسمان بالنسبه به‌آسمان دیگرظاهر می گرددتا اینکه دائره‌وجودی آن‌بسرحد استغراق می‌رسد.

و گاهی در حال فرج بعداز شدت وانس پس‌از هیبت وبسط بعداز قبض وتوجه پس ازفتوردوائروجه کریم ظهور می کندوآن کسی که به‌همگی دوائر وجودی‌آن متوجه است آنها را در حال تسبیح و شناوری مشاهده می‌نماید و مراتب تسبیحی و تنزیهی ذات کریم‌علی‌الاطلاق را می نگرد وبی‌اختیاربرزبان سالك‌جاری‌می‌شود که سبحانی، سبحانی ما اعظم شانی‌منزهم من منزهم من و چه مقام ارزندهٔ دارم باری اینگونه جملات (شطحیات) در صورتی برزبان سالك جاری می‌شود که در کمال استغراق قرار گرفته باشد لیکن هر گاه از حال استغراق بیرون آید وبه‌خود متوجه شود می گوید سبحانه سبحانه ما اعظم شانه خدا منزه است آری خدا منزه‌است و چقدر شأن اوبزرگ است.

مسئله

خلوت و جنود ذکر

آنگاه که ذاکر به‌ذکر بپردازدو ذکرحقتعالی دردل‌اوجای بگیرد و دیدهٔ بصیرتش باز و بینا بشود علاقه‌ی ویژه‌ای به‌خلوت پیدا کند چنانچه بغیر از مواقع ضروری و نیازمندی از آن بیرون نرود و پس‌از دفع نیازمندی وارد خلوت می‌شود و به‌ذکر اشتغال می‌ورزد ولشکریان ذکر براو ازاطراف هجوم می آورندوچون‌پای ملخی است که صدائی‌چون صدای زنبور عسل‌ازوی به گوش‌می‌رسد و از پشت بوی هجوم می آورد و مانند آتشی که برهیزمی می‌افتد اطراف اورا احاطه می کند.

وگاهی اتفاق می‌افتد شب‌هنگام ازخلوت بیرون می آیدودر بیابان به‌حرکت خود ادامه می‌دهد و تا چشم کار می کند راست و چپ و میمنه ومیسره بیابان را زیر نظر خود می گذراند و او خود

مانند سلطانی درقلب لشکر بیابان قرار گرفته است.

و گاهی درحالیکه خارج ازخلوت بسر می‌برد واردات شبانه براو هجوم می‌آورد وبه‌اندازهٔ تحت تأثیر آنها قرار می گیرد که جمادات رانمی‌بیند وبغیراز شیشه‌ای که دردرون شیشه‌دیگری‌باشد چیزی رامشاهده نمی‌نماید و اینگونه نمایشات براثر صفای وجود است که در رنگ شیشه ظاهر می گردد و در این هنگام است که می‌تواند خورشید روح‌را ازپس پشت آن مشاهده نماید.

آتش ذکر

همانا درجوف زمین وآسمان آتشی وجود دارد وهر گاه دل آدمی آتش ذکر وشوق وعشق رادرخویش پنهان بدارد آتشهائی از آسمان بسوی آن‌نازل می‌شود وآتشهای دیگر مانند شراره‌ای که از کوره شعله‌ور می‌باشد اززمین می‌جوشد.

خانه اخلاص

خانه‌اخلاص خانه‌زرینی است که انسان سالك درصورتی بدان دسترسی‌پیدامی کند که ازانواع‌وجود بیم وهراسی درخود احساس کرده باشد ووجود هم همانند کلاه خود گردی در برابر او ظاهر می گرددواوتاهنگامی که‌شربت ناگوارمرگ‌نچشد از آن گریزی

نخواهد داشت و چاشنی آن در مذاق اودر نخواهد آمد و اینگونه چشش. چشش هیبت است.

خلع و کشف

هنگامی که هیچگونه اختیاری نداشتم از حجابها گذشتم و گذرائی من درموقعی بود که گویا شربت مرگ را چشیده‌ام وازاین پیش آمد احساس ناراختی درخود می کردم وپس از آنکه به‌افتخار دیدار آن حضرت موفق گردیدم حضرت اورا حضرت رحمت‌یافتم‌و شیخی را دیدم که ملهم شدم او رضوان است و در آنجا گروهی دوشیزگان‌رامشاهده کردم که به‌الهام‌غیبی‌دانستم آنهاحورالعین‌اند به‌مجردیکه مرا دیدند همگی آنها به‌استثنای یکی‌ازآنهادیگران ازحجاب عاری شدند ومن خودرا پیچیده در کفنی می‌دیدم که‌میان آسمان وزمین پرواز می کنم وازسنگینی خاك تهی وخلاص شده‌ام وبه‌مجردیکه به‌زمین نزدیك گردیدم همان‌حورالعین به‌من نزدیك شد ومرا برروی کرسی نشانید سپس همان شیخ که رضوان باشداز جای خود برخاست وپشت سرمن نشست و مرا درخود گرفت و با صدای نرم و ملایمی گفت تألـه الی‌ربك یعنی نگران به‌الوهیت پروردگار خودباش ازاین جمله استفاده کردم که اومرا به‌حضرت ربوبیت و الوهیت می‌خواند یعنی آن حضرتی که هردو مرتبه‌ی ربوبیت‌والوهیت رابالاستحقاق داراست‌سپس‌درحالی به‌نشانهٔوجودی

باز گشتم که ازاله وشوق ویقین مملو گردیده واز هر گونه رنج و مشقتی آزادشده بودم.

ذکر دوام

آنگاه که دل و روح ازاجزای خاکی و عنصری رهائی پیدا کند و جنبه‌ی روحانیت آن تقویت بشود وسالك به‌جلوس‌درخلوت وشب زنده داری و ذکر حقتعالی ادامه بدهد به‌پایه‌ای ارتقا پیدا می کند که‌هر گاه پهلوبرای خوابیدن‌برزمین بنهدبدون‌شك‌احساس می کند با آنکه خوابیده است برای ذکر حقتعالی جلوس کرده وباچشم بیدار بیادحضرت دلدار پرداخته ازاین پیش‌آمد واز چنان احساس بسیار به‌شگفت می آید و می‌خواهد چگونگی آنرا از دید تصور خویش بگذراند این است که بلافاصله خود را در خوابگاه خویش می‌بیند که‌همچنان پهلوبربستر خواب گذارده ودراین‌موقع خواب وبیداری هردو برای اومجسم می‌شود وبه‌همین کیفیت کسی که‌قائم است وسپس می‌نشیند خیال‌می کند که هنوز قائم‌است‌دراین هنگام است که حقیقت الحی‌القیوم الذی لاتأخذه سنة و لانوم زنده پایندهٔ که‌چرت وخواب براو عارض نمی‌شود از جهت او آشکارا می گردد وهمچنین‌واقعیت الدائم‌القائم‌والقائم‌الدائم خدای‌همیشگی که قوام ماسوا با وست وخدای قائم‌به‌خویشی که دوام ماسوابسته‌ی بوجود اوست برای او هویدا می‌شود.

خواب و بیداری

سالك در آغاز سلوك دست از خواب می کشد و به اختیارخود نمی‌خوابد تا این که رقبای رحمت او را به بستر خواب می‌برند و او در حالیکه پهلو بربسترنهاده بیدار است و یا خود را در حالیکه در سجود است بیدار مشاهده می کند پس هر گاه انتباهی برای او ایجاد شود و او در حالی باشد که پهلوی چپ بربسترنهاده بهتر از کسی است که به اختیار خود خوابیده است و شکی نیست جانب راست بهتر از چپ و حالت سجود از همه حالات بهتر و ارزنده تر است .

اینگونه سوانح از آن جهت است که نفس آلوده‌ی به خاك است و خاك هم به حکم سنخیت طالب خاك است وهر گاه ازبند خاك رهائی یابد حال او چنانست که در فراز پیش از این اشاره نمودیم .

خواب اختیاری

سالك در اواسط سلوك یعنی در میانگین آغاز و انجام نمی‌خوابد و پهلو بر بسترنمی‌نهد و هر گاه به اختیار خود بخوابد لشکرهای ذکر از همه طرف ویژه از جانب فوقانی اطراف او را احاطه می کنند و او صدای آنها را مانند صدای زنبور عسل می‌شنود

وزش باد می‌شنود و نمی‌تواند بخوابد زیرا خواب از آن صداها می گریزد و اینگونه مشاهدات در حالی است که حواس ظاهره او رو به ضعف و سستی گذارده وحواس باطنه و حواس قلبی اوتقویت شده است.

در حال خلوت

برصاحب خلوت و سالکی که از خلق دور شده و به خدای متعال دل بسته است لازم است معاشران پیش از خلوت خود را که به حاسدی وهمی یا مشاهده‌ای و در حضور و غیبت با وی معاشرت و همنشینی داشتند چنان بیند که وی را به کارهای پیش از ورود در خلوت دعوت می کرده‌اند اکنون هر گاه ضعیف و ناتوان باشد وی را از خلوت بیرون آورده و به کارهای بیهوده و بازی گری دعوت نموده و او را وسیله‌ی بازیگری خود قرار می‌دهند چنانچه پیش از این‌هم وی بازیچه آنها بود و از این راه او را بـه هلاکت رسانیده چنانچه خود هلاك شده‌اند و هر گاه انسان خلوت گزین قوی وپایدار باشد به هراندازه که نیرو درخود ایجاد کرده ازآنها اعراض کرده و منقطع می‌شود و هر گاه با این حال با تمام خلوت نایل شود بداند که از همه گان قویتر و نیرومندتربود و هر گاه به انجام خلوت موفق نشد بداند که آنان قوی‌تر از او بوده‌اند.

در صورت نخستین که به انجام خلوت موفق شده بداند که

از سوی شیخش تقویت شده و او در آن حال همانند کودکی است که نیازمند به سرپرست دانا وتوانائی می‌باشد و اگر به همنشینان پیش از خلوتش توجه کرد و از خلوت بیرون آمد و به انجام آن موفق نشد این پیش آمد را ازناتوانی و کوتاهی شیخ بداند زیرا شیخ اورا درحالی به خلوت دعوت کرده که نتوانسته ویا نخواسته موانع راه خلوت اورا بکلی برطرف بسازد و ازهر گونه جاذبی که وسائل استجذاب او را فراهم آورده جلوگیری بعمل آورد .

در عین حال اقتضای مقام آن است که شیخ راه سالك خلوت گزین رابدو جهت به خلوت دعوت می کند یکی آنکه تصمیم‌دارد کار سلوك او را به اتمام رساند.

دیگر آنکه می‌خواهد از بهره برنی اندکی برخوردار شده و علت اینگونه خلوت آن است که در باطن سالك دفینه‌ی ناپسندی وجود دارد و شیخ نمی‌تواند بطور کلی ماده‌ی مذموم آنرا از پای‌ درآورد ناچار او را به خلوت نشینی می‌خواند.

شرحی از خلوت مؤلف

نخستین هنگامی کـه وارد خلوت شدم در دلم نـوعی ریا و خودخواهی وجود داشت و تصمیم داشتم تا از این راه مطالبی بدست آورم وآنها را که گردآورده‌ام درسرمنبرها به عنوان اندرز برای مردم تقریر کنم و خودم را باآنکه ازآنها نمی‌باشم از آنها بشمار

آورم در نتیجه آن به اندازه‌ای که استعدادم اجـازه می‌داد درستی این راه برای من آشکار شد لیکن زیر بنای خلوتم رو به تباهی داشت زیرا غرض صحیحی بر خلوت من بار نشده و با نیت صادقی در آن قدم نگذاردم گذشته از این در بیرون خلوت کتابهائی داشتم که چشم دلم متوجه بدانها بود ه یازده روز از خلوت گزینی من گذشت و روز یازدهم مرا از خلوت بیرون آوردند و به اندازه‌ای که مشقت خلوت نشینی از من زدوده شد در بیرون از خلوت ماند گار شدم و باز که تصمیم داشتم تا به خلوت در آیم با خود گفتم هر گاه بدانحال که وارد خلوت شدم وارد شوم به همان حال اخراج شوم که اخراج گردیدم یعنی پیش از ورود به خلوت باید تصمیم تازه‌تر و جدی‌تری داشته باشم این است که باید با نیت صادق و عزمی راسخ وارد خلوت بشوم تا با نیت صادق و با دستی پر از آن بیرون آیم به همین جهت به تصفیه نیت پرداختم و روحم را در کف دستم در آوردم و خطاب به وی گفتم اینک تو و خلوت تو و نیت صادق و بدنبال آن کتابهایم را وقف کردم و جامه‌هایم را به مستحقان بخشیدم و پولهایم را صدقه دادم و دنیا را پشت سر انداختم و سرای جـاوید و قیامت را برابر خویش قرار دادم و خود را برای هر گونه ننگ و عاری که بـاید تحمل کنم و هر گونه سخنی که مردم در حق من بگویند از قبیل اینکه فلانی بیچاره شد و یا دیوانگی سر بجان او گذارد و یا چنین و چنان گردیده و به زیر خرقه رفته

آماده ساختم وخودرا دربرابر شیخم چونان مردهٔ قرار دادم که در روی مغسل دربرابر غسال قرار گرفته‌است وباخود گفتم اینك‌همان هنگامه‌ی قیامت است که باید وارد قبرشوم (مرگ اختیاری) که تاروز قیامت سرازخاك برندارم به‌عبارت‌دیگر همواره بایددربرابر شیخ، خود را مردهٔ اختیاری بدانم واز فرمان او سرپیچی نداشته باشم و اضافه کردم اینك همین مقدار از جامه‌هایم که مانده و پوشیده‌ام کفن نیست.

وباز افزودم هر گاه خاطرات دگر گون مرابرآن دارد که ازخلوت بیرون روم‌جامه‌هایم رابربدنم پاره پاره می کنم تااز مردم حیا کنم وبدانحال ازخلوت خارج‌نشوم‌و تنها لباسم درودیوارخلوت باشد وهمه‌ی این‌خاطرات وتصمیمات از جهت شوقی بود که به‌طلب نجات داشتم بنابراین هر گاه با چنان تصمیماتی وارد خلوت شوم بجزاز فرمان شیخ به‌پیروی ازهیچ خاطرهٔ ازخلوت بیرون نخواهم آمد.

توصیه

استادم عماردرمقام توصیه می‌فرمود هر گاه واردخلوت‌شدی به‌یك اربعین‌تنهااکتفا مکن بلکه باخودبگو که پس‌از انجام‌اربعین هم ازخلوت‌بیرون نخواهم رفت زیرا کسی که اندیشه کند که‌پس‌از انجام اربعین از خلوت بیرون خواهم رفت همان روز اول از خلوت

خارج خواهدشد آری بجای‌چنان اندیشه‌ای باخودبگوید که‌خلوت از حال تاروز قیامت قبرمن است.

شیخ پس‌از توصیه مزبور اشاره کرد آنچه ایراد شد نکته‌ی دقیقی است که جز آنها که بسرحد کمال وبلوغ رسیده‌اند دیگران متوجه آن‌نمی‌باشند.

چگونگی انس باخلوت

سالك‌سائر هیچگونه الفت و علاقه‌ای با خلوت پیدا نمی کند مگر آنگاه که‌همگی‌معاشران ومصاحبان ومالکان‌وبینندگان‌باوی به‌مبارزه برخیزند واو را از ماندن در خلوت ممانعت نمایند وعلت مبارزهٔ آنها با وی از این نقطه نظر بود که آنـان پیش از خلوت خدایان اوبوده و کسانی بشمار آمده‌اند که از جهات مختلفی او را به‌خودمتوجه وسر گرم ساخته‌اند وازآن‌پس که واردخلوت‌می‌شود وباخدای واحد سرو کار پیدامی کند وازدیگران اعراض می‌نماید خدایان دیگر از هر سو به‌وی هجوم می‌آورند و او را به‌عبادت و اطاعت خود دعوت می کنند و هر گـاه در راه باقی ماندن به‌عبادت حقتعالی مجاهده نماید و خدا هم او را یاری و مدد کاری فرمـاید خلوت او برپایه‌ی استواری برقرار می‌مـاند واو را در پناه خود از آسیب دیگران محروث می‌دارد و درنتیجه الفت بـا خلوت در دل او مستقر می‌شود.

پس از آنکه باخلوت الفت گرفت از ضد آن بیمناك می‌شود و به‌وحشت می‌افتد و دراین هنگام است با یاد کسی که خلوت را از جهت او اختیار کرده است مأنوس می‌شود و متذکر بذکر حق سبحانه وتعالی می‌شود.

نکته قابل تذکر آن‌است که انس‌باخلوت مقدم برذکرحق است ودرعین حال هردوی آنها درمقام تسابق وتعاقب بایکدیگرند وسرتسابق آن است که گاهی اتفاق می‌افتد در آغازیکه سالك قدم در راه سلوك می گذارد حالت وحشتی از اغیار در وجود او ایجاد می‌شود و برای آنکه اینگونه وحشت را از خود بزداید الفتی با خلوت پیدا می کند و پس از آنکه خلوت گزینی اختیار کرد در طلب انیسی برمی آید ازاینگونه رفتار پیداست که‌خلوت‌مقدم‌برانس است‌و گاهی در آغاز راه‌حقیقت برای او کشف می‌شود وبدنبال آن الفتی با یاد همنشین دراو بوجود می آید در اینحال اضداد و اغیار از درتشویش خاطر درآمده منادمت باهمنشین را برای او ناشایست می‌انگارند واو برای گریز ازهمنشین باخلوت‌مأنوس می‌شود وپس از این همواره به‌ذکر وخلوت می‌پردازد تابکلی توجهات اضداد و خدایان و حتی یاد آنها را هم از خاطر دور می‌سازد و کاملا با حقتعالی الفت پیدا می کند و نهایت میدان صورت خلوت از جهت اوایجاد می‌شود وبدایت خلوت معنی برای او هویدا می گردد ودر این موقعیت سالك از نظر صورت‌بااغیار است وازجهت باطن‌همراه باعارف است.

بیانی ازجنید

جنید بغدادی قدس‌الله روحه خطـاب به‌مریدانش گفت ای ارباب خلوت هر گاه در مـوقعی که در خلوت بسر می‌برید مأنوس با خلوت باشید و اظهار اشتیاق بدان بنمائید به‌مجردیکه ازخلوت بیرون آمدید انس باخلوت هم‌همراه بـاشما ازآنجا بیرون خواهد رفت وهر گاه درخلوت مأنوس باحقتعالی باشید به‌مجردیکه‌ازخلوت خارج شدید بیابانها وخلوتها ازنظر شما یکسانست.

تشویش خاطر

دریکی از اوقات به‌اطلاع ابوالنجیب شهاب‌الدین سهروردی رسید صاحب خلوتی است که براثر استغراق ذکر به‌پایه‌ای‌رسیده است که صدای ذکر از سینه‌ی او به گوش می‌رسد و لیکن هر گاه صدائی به گوش او برسد یا چیزی را از عالم شهادت مشاهده نماید تشویش خـاطر پیدا می کند و سینه‌اش جریحه‌دار شده و خشمناك گردیده وحالت تنفری دراو بوجود می آید.

ابوالنجیب هنگامی که گزارش احوال او را شنید در مقام توصیه بر آمد وخطاب به‌مریدان گفت شمامانند او نباشید.

مراد ابوالنجیب آن بود که انس باخلوت رابه‌پایه‌ای‌برسانید که چیزی تشویش خاطر در شما ایجاد ننماید زیرا چنان ذاکری ذکر صافی ازغل وغش و شواهد و آثار و طیران آنرا در آسمان

وجودیش معبود خود قرار داده و به‌خدا که مذکور اوست توجهی نداشته لاجرم تشویش خاطر برای او بوجود می‌آید و صدائی که بلندشود به گوش اومی‌رسد وچیزی که ظاهر گردد می‌بیند و حال آنکه‌هر گاه متوجه‌به‌مذکورخودباشدنه‌صدائی می‌شنودونه‌چیزی می‌بیند ونه‌خاطرهٔ بدلش خطور می کند.

ترك ذكر

گاهی‌سالک ذاکر به مقامی نایل می‌آید که وی را ازذکر بازمی‌دارند وبه او گفته می‌شود دست ازذکربازبدار وبه‌بین‌چگونه ذکر از تو یاد می کند وسالک به دنبال چنان وظیفهٔ مذکوراست نه ذاکر آری آدمی همواره مذکورحق است جز این که از کثرت تاریکی‌ها و ضخامت حجابها گوش ذکر شنو ندارد و اثری از آن مشاهده نمی‌نماید.

بنابراین هر گاه سالك ذاکردر حیطه استغراق ذکردرآید شیخ راه به وی دستور می‌دهد تا از ذکرخودداری کند و در ردیف منقطعان قرار نگیرد زیرا ذکر همانا توقف در صفات و انقطاع از ذات است به عبارت دیگر ذاکردرهنگام ذکرمتوجه به صفات‌است و مذکور را به صفاتی که دارد یادمی کند وازذات اومنقطع استو بادستور ترك ذکرتوجه به ذات نمی‌نماید.

وگاهی است سالک ذاکر پس از مدتی که به ذکر لسان

پرداخت به حدی می‌رسد که دل او از ذکر لسانی متأثر گردیده و تمایلی به آن ندارد بلکه ذکر لسانی موجبات تشویش خاطر را دراو به وجود می آورد این است که وی را از ذکر لسانی ممانعت می کند و به دوام حضور قلب دعوت می‌نماید و در حالی که مؤمن و موقن و استوار است سالها از ذکر لسانی باز می‌ماند آری نمازهای واجبی را باید ازاین حکم استثنا کرد زیرا نمازهای واجبی موجبات تقویت دلها را ایجادمی کنند ودل که حاکم باطنی انسان سالك است هیچگاه اجازه نمی‌دهد که سالك راه دست ازواجبات بردارد چنانچه اجازه نمی‌دهد تا وی به امورمشکو که بپردازد.

فصل

« جمود و خمود در راه سالکان »

وجود جمود

آنگاه که آتش‌های ناپسند شهوت وسگ گرسنگی[1] وتشنگی

---

۱ ــ چون گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی
تند و بد پیوند و بد رگ می‌شوی
چون شدی تو سیر مرداری شوی
بی خبر چون نقش دیواری شوی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی
چون کنی در راه مردان هم تکی
آلت اشکار خود جز سگ بدان
کمترک انداز سگ را استخوان
زان‌که سگ چون سیرشد سرکش شود
کی سوی صید شکاری خوش رود
(مولوی)

و شیطنت و نفس اماره و دیگر از خویهای مذموم خاموش گردد درون و برون او از برودتی که گاهی تصاعد می کند و هنگامی از آسمان بر او نازل می‌شود سرد شده و سالك سائر مانند یخی سرد می‌شود و آن برودت همانا برودت عفو است و به دنبال آن انجماد پسندیده در خود احساس می کند که متعاقب آن از آسایش وسبك روحی و خوشی و نشاط بهره‌ای کافی می‌برد و چنان حالت انجماد و برودتی در وی محسوس می گردد که جامه‌های بسیار هم در او ایجاد حرارت نمی کند و خانه‌ای که در آن زیست کرده از انجماد او چون زمهریری شده که هیچ آتشی درهر اندازه گرمی باشد آنرا گرم نمی‌سازد و ازاینجا می‌توان به حقیقت فرمایش حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم رسید آنجا که فرموده اللهم اغسلنی بماء الثلج والبرد پروردگارا مرا به‌آب برف و یخ شستشو ده.

خمود

خمود فرو نشستن آتشهای شهوت و گرسنگی و تشنگی و شیطنت و نفس اماره است که پیش از این بدانها اشاره کردیم.

دوحال متعاقب

خمود و جمود دو حالتی هستند که به تعاقب یکدیگر وارد می‌شوند و هر گاه آتش‌های نفسانی سرد و فسرده شوند محال آنها

نیز رو به انجماد گزارد پس آن مکان بیرون ازشئی وضدآن نباشد که الضدان لایجتمعان ولا یرتفعان و آن دو حالت به مصاحبت یکدیگر ظهور کرده و منتهی به حالتی می‌شوند که برای همیشه گرما و سرما درآن اثری ندارد وبا حرارت و برودتی وجود پیدا نمی کند زیرا سالك از جمود و خمود به حالتی ترقی کرده که جمود و خمودی درآن احساس نمی‌شود و صفا و پاکی باطنی او ، او را از این گونه ارکان حرارت و برودت باز داشته .

شکنجه مجرمان

آتش‌های نفسانی اجزائی از کلیاتی هستند که به طور کلی منعدم نمی‌شوند بلکه به کلیات خود می‌پیوندند و این کلیات همان آتش‌هائی هستند که افراد بزهکاربدانها شکنجه می‌شوندآنهائیکه مرتکب جرم و بزهکاری شده و بر اثر شدت بزهکاری جرم و ضخامت آن آتشها را روز افزون ساخته‌اند و از همینجا است که سر گناهان صغیره و کبیره نمودار می گردد وشکی نیست که آتش گناهان کبیره همانند گناهان‌صغیره‌نمی‌باشند ومتفاوت اند.

و به همین جهت است که روشنی نماز پاره‌ای از آن آتشها را سرد می‌سازد لیکن این اندازه سردی کافی برای خاموش شدن آن آتش افروخته نمی‌باشد بلکه علاوه بر آن نیازمند به خاموش ساختن آتش دیگر از بزهکاریهاست که با برودت قصاص وحد و کفاره وتوبه آنهارا خاموش ساخت وپایه اساسی همه برودتها توبه

وپشیمانی از گناه‌است برای‌اینکه هر گاه آتشها به‌آتشگیره‌انسان ودلهای سخت وصلب افروخته گردد انسان‌مجرم از پروردگارخود خاطر می کند تااینکه آتش شعله‌ور باافروزش آتشگیره‌های‌خود طعم خویش رابچشد وهنگامی که سیرشد از هیجان باز می‌ماندودر این موقع است که شخص مجرم متذکر و متنبه می‌شود و عزیمت کرده تابحق متعال روی آورد و از کارهای بیهوده دست بردارد و همین عزیمت عبارت‌اخرای پشیمانی است بدنبال آن با کمال‌ندامت وپشیمانی به‌پروردگار خودعرض می کند بدکاری از من سرزد وبا آنکه همواره‌از گذشته وآینده ازهمگی عنایات ارزندهٔ توبهره‌مند بودم بازهم برخلاف پیمان دست به‌اعمال ناشایستهٔ زدم اینك ازمن درگذر ونسبت به‌من رؤف ومهربان باش آری اینست امید من و اینست گمان من به‌حضرت تو.

زمهریر

برای این برودت جزئی نیز کلی‌است که همواره پایدار است وآن جزء ملحق به‌آن کل‌می‌شود وآن کل همان زمهریری است که دردوزخ می‌باشد.

عروج سالك

هر گاه سالك از وبال ارکان نفسی رهائی یابد چهار تن از

فرشتگان حضور یافته واورا به‌حضرت قدرت و جناب ربوبیت که ارکان جهان را تحت تربیت خود قرار داده است معرفی می‌نمایند وعروج می‌دهند وراه این عروج در کوچه‌ایست به‌شکل دائره که برجهای وجود یاچاههای طبیعت یاهرچه را که خواهی گفت واقع شده است پس از این همواره سالك سیار در غیبت و حضور شاهد صفای قلب یاصفای عرض‌است آنچنانکه هرشکلی از اشکال‌را که‌در عالم شهادت مشاهده می‌نماید نقش آنرا در میدان دل خود ترسیم می‌نماید وهمان شکل رامشاهده می کند ودربرابراو هویدا می‌شود ودر دیدار آن شرط محققی لازم‌ندارد بلکه آنرا در حالی که چشم بسته یاچشم گشاده است مشاهده می کند وطولی نمی کشد که آن منظره از چشم او می‌افتد و با توجه بدانچه گفته شد فائده خلوت حاصل‌می‌شود چه آنکه خلوت ایجاب می کند آئینه دل‌باشکلهائی که‌از آغازیکه به‌عقل گرائیده وبادنیا وبستگان آن‌ارتباط یافته جلوه خاصی پیدا کند و این اشکال همانا تاریکیهائی هستند که مترا کم بوده و پشت به‌پشت یکدیگر داده و موجبات غفلت دل را بوجود آورده‌اند وبراثر خلوت ویاد حق وروزه گرفتن و طهارت داشتن‌وبه‌سکوت‌برگذار کردن ونفی‌هر گونه خاطرهٔ‌ازباطن‌نمودن وقطع ارتباطات خارجی کردن وخواسته خویش را دراطراف‌وحدة واقعی بوجودآوردن آئینه‌دل صیقل یافته و گرد غفلت‌ازآن‌زدوده می‌شود.

بنابراین ذکر حق تعالی آتشی است که هیزمهای آلودگی را می‌سوزاند وحرارت آتش نفس راسرد می گرداندوپنبه غفلت را از گوش بیرون می کندوخلوت همانند کوره‌ایست که آهن هوسهارادر خود ذوب می‌نماید و روزه و طهارت آلتی است که آئینه‌ی دل را صیقل می‌دهدوسکوت ونفی خاطرات ازورود تاریکیها دردل ذاکر جلوگیری بعمل می‌آورد و ارتباط همانند شاگرد و وحدت مطلب مثابهٔ استاد است.

عاشق ومعشوق

در یکی از اوقات ودریکی از شهرهای مغرب زمین دل به‌فریبائی بستم ودر سراچه فریفتگی او نشستم تا آنجا که همت گماشته وبروی تسلط یافته اورا گرفته و به‌بند عشق خود درآورده واو را ازمراوده‌ی بادیگران ممانعت کردم آن دل آرای صاحب جمال بجز ازمن بادیگران هم سروسری داشت واز ابراز آن خود داری میکرد وبا من به‌زبان حال گفتگوئی داشت چنانچه می‌فهمیدم چه‌می گوید و می‌فهمید چه‌می گویم و کارما با او تا آنجا رسید که من او شدم و او من شد و اتحاد کامل فیمابین برقرار گردید و معاشقه منتهی به‌صفای روح شدوپای شهوت ازهرجهت مقطوع گردیددرسحر گاهی روح اورامجسم دیدم که دربرابر من رخسار به‌خاك می‌سایدوخطاب به‌من می گوید ای شیخ الامان الامان مرا کشتی مرا درباب پرسیدم

منظور تواز این کلمات چیست؟

گفت تمنا دارم‌به‌من اجازه‌دهی تاپای تورا ببوسم خواسته‌اش را جامه اجازت پوشانیدم و به‌وی اجازه دادم تا پای مرا بوسید و سر برداشت چهره‌ی دلربا ورخسار فریبای او را که آتش درکانون من می‌زد بوسیدم از گرمی بوسه‌ی من واز حرارت عشق من که در گونه خود احساس کرد آرام گردید وخود راچون جان‌شیرینی‌در دل من جای داد.

فصل

ذکر نفس

ذکریکه برجـان و باطن همه جانداران جـاری می‌شود و خواست وناخواست واختیاروعدم اختیار آنها در آن مدخلیتی ندارد همانا نفسهای ایشان‌است که‌بالاوپائین‌می‌رود وصعود ونزول‌می کند ودر هر نفسی که می کشند درمقام صعود ونزول آن‌نفس اسم خدای عزوجل که‌ها باشد یادآوری می‌شود بنابراین‌هاییکه درمقام صعود به‌زبان نفس گفته می‌شود از قلب جاری می گردد وهاییکه درمقام نزول بدان‌زبان گفته می‌شود ازمقام عرش به‌ظهور می‌رسد[1].

پس‌ها و هوهمان ذکر نفس است و واو در لفظ‌جلاله هو نـام روح است که از خدمتکاران نصرت هویت بود و از این راه کسب وصال نموده.

۱ــ دم چوفرو رفت دوست پیوست چو بیرون رود
یعنی ازاو درهمه دم شما پیوست (حکیم سبزواری)

های و هو

یکی از مشایخ که گویا سهل بن عبدالله شوشتری باشد خطاب به مریدانش اظهار داشته هر گاه اندوهناك شوید آخ نگوئید چه آنکه آخ نام شیطانست بلکه آه بگوئید که نام خدای رحمن است و همچنین کلمه «وه» هم نام خداست چه آنکه این کلمه، مقلوب لفظ جلاله «هو» است و دو حرف بودن این اسم از آن است که زبان سر نمی تواند به حرف واحد گویائی داشته باشد برای آنکه زبان از موجودات جفت است لیکن زبان سر قدرت گویائی بحرف واحد رادارد برای آنکه در جوف هر فردی یك قلب بیش نیست[1] و های موجود در الله همین هاء است که با صعود و نزول نفس ایجاد می گردد والف و لام مشدده الف و لام تعریف است و تشدید هم بخاطر تمکن دادن تعریف است برای آنکه ها ساکن است و لام تعریف هم ساکن است و معمولا هر گاه دو حرف ساکنی در محل واحدی اجتماع کنند حرف اول مکسور می شود و «اله» بکسر لام تلفظ می شود و شباهتی به فعل پیدا می کند و از قالب اسمی بیرون می رود و لامی به آن افزده می شود و به همتای خود که لام تعریف باشد منضم می شود و لام نخستین به حالت جزمی اولی خود باقی می ماند و لام دومی متحرك می شود و همه این محتملات بخاطر «ها» است که اسم اعظم باریتعالی می باشد.

۱ــ حق متعال فرموده ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه.

علت سکون «ها»

گفتیم ها که اسم اعظم است ساکن است وعلت سکون آن، آن است که منشاء آن از قلب بوده و قلب هم دائره است و مدور بودن هادر کتابت «ه» اشاره به‌همین معنی است واصل دائره هم که نقطه بوده بدون حرکت است و نقطه هم دائره قلب حق است و ممکن است بگوئیم ها همواره بی‌حرکت نبوده بلکه مانندخوددائره گاهی ساکن وهنگامی متحرك است ودائره هم همان متصوری است که دراطراف نقطه احداث می‌شود ویا همان آسیائی است که گرد قطب آن (آلت وسط سنگ آسیا) می‌چرخد ویاهمان دوقطبی است که دراماکن قطب شمال وجنوب وجود دارد.

اکنون باتوجه بدانچه اظهار شدباید بگوئیم مراد ما از ها، هاییکه عموم مردم بدان تلفظ می کنند و در افواه مرسوم است نمی‌باشد زیرا آن هامرکب ازدوحرف (ا ـ ه)می‌باشد ومراد ما ازها حرف واحد اصیل است که منشاء آن قلب‌است وپس‌از آن صعودی به‌عالم ازواج ندارد وهمواره فرداست بنابراین حدفاصل ومیانگین میان ازواج وافراد است واز توجه بدین حقیقت سراو زنده‌ای که درآیه شریفه ۵۱ سوره حجرات فرموده ومن کل شئی‌خلقنازوجین لعلکم‌تذکرون ازهرچیزی جفتی‌را بوجود آوردیم تا شما متذکر گردید یعنی شئی واحد منشاء جفت می‌شود تا بواحد می‌رسد که

زوجی برای او نیست ودرحدیث نبوی هم آمده ففروا الی‌الله یعنی از ازواج به‌درگاه واحد قهار گریزان باشید.

عدد پنج

قلب مانند اسمش قلب است که به‌معنای وسط‌باشد بنابراین از نظر صورت و معنا مساوی با قلب بوده واز این نقطه‌نظر تعادلی بوجود آمده و طبق همین اعتدال است که (ه) در حد اعداد و در شمارش عدد ابجدی پنج بوده و عدد پنج هم حد وسط میان اعداد از یك‌تانه است زیرا هنگامی که عددپنج میانگین اعداد مزبور بود یك طرف آن‌ازیك تاچهار است که چهارعدد بوده وطرف دیگرش از شش تانه بود که آنهم چهارعدد است پس‌عدد پنج میانگین‌میان دوبخش عدد یاد شده می‌باشد واز همین‌جا هم‌به‌این حقیقت‌می‌رسیم که‌نمازهای شبانه روزی به‌پنج‌قسم بودوپایه اساسی اسلام هم‌برپنج پایه استوار است نمازو روزه وزکوت وحج و ولایت.

هویت

هویت و شخصیت بردو گونه است: ۱ـ هویت‌او ۲ـ هویت تو، هرگاه هویت توفانی می‌شود هویت او باقی خواهد ماند و معنای لااله‌الاالله هم اشاره‌ی به‌بقای هویت اوست که هویتی جز هویت او

نیست و همچنین آیه شریفه ۸۸ سورهٔ قصص که فرموده کل شئی هالك‌الا وجهه اشاره به‌هویت باقیه اواست که هر گونه هویتی بجز از هویت ذاتی او فانی می‌شود و نیز همین است معنای آیه شریفه ۱۶ سورهٔ مؤمن‌لمن الملك‌الیوم‌لله الواحدالقهار سلطنت بیزوال در چنین روزی که ماسوا فانی شده‌اند از کیست؟ آری جز از خدای یکتا که برهمگان پیروز است‌ازدیگری نیست باری‌به‌هراندازه که ازحقیقت وهویت ظاهری خویش فانی شوی به‌همان اندازه از پرتو حقیقت وهویت واقعی‌حضرت صاحب‌الهویة‌برخوردارخواهی گردید بنابراین‌هر گاه‌در درجه اول ازهویت صفات‌محموده ومذمومه‌عاری گردی برای‌اولین‌بار درپرتوهویت صفات‌جلال‌وجمال قرارخواهی گرفت وپس‌از اینکه ازهویت‌ذاتی بیرون‌آمدی واز این‌قشرخارج شدی در پرتو ذات او که هویت منحصر بفرد است واقع خواهی شد واز وعده‌نقدینه او که‌فرموده لمن‌الملك‌الیوم‌لله‌الواحدالقهار کمال برخورداری را پیدا خواهی کرد.

در ذیل این‌آیه شریفه باید بگوئیم مراد ازالله در مقام‌تجلی ذات همان‌واحدحقیقی است که بهیچوجه من‌الوجوه مقتضی‌دیگری که‌چون او واحد حقیقی باشد و ثانی او بشمار آید نمی‌باشد زیرا هر گاه واحد حقیقی **مقتضی** ثانی باشد واحد حقیقی نبوده و این چنین تقاضائی منافی با خاصیت واحدی بوده است و مراد از القهار معنای و احدیت است زیرا حضرت رب‌العزت به‌واحدیت ذاتی خود

بر کلمه‌ساکنان فردانیت پیروز گردیده‌و همگان رادرحیطه‌قهاریت وچیرگی ذاتی خویش قرار می‌دهد و محو ونابود می‌سازد وپس از آنکه آنهارااز مقام محو به‌اثبات و سهو واز مرتبه فنابه‌مرتبه‌ایجاد نایل گرداند وبفرماید لمن‌الملك‌الیوم آنان که از شراب هویت و وحدانیت و قهاریت او در کمال بیهوشی و لایعقلی افتاده و اکنون چشم هوش گشوده‌اند یکدل و یك زبان فریاد می‌زنند لله‌الواحد القهار.

فریاد سالك

آنگاه که درمرتبه‌ی غیب پروردگاری سخن حضرت‌اوعاری ازلباس شود وبدون آنکه درچیزی یا درجائی ایجاد شود به گوش سالك درآید سالك صداهایی را استماع می‌نماید که نزدیك است پرده‌های گوشها را پاره نماید و در آنحال چون صاعقه‌ای فریاد می‌زند وخواه ناخواه روی زمین درمی‌غلطد وطولی نمی کشد لطف ذاتی حق شامل حال او گردیده با دست ملاطفت خویش که تمام دستهادر گرو امراوست اوراازجای برمی‌خیزاند واینگونه‌بیخودی بطور کلی نبوده بلکه درخور سالك است و هرگاه بیش از این در تجرید کلام بپردازد سالك از پای درآمده وجان تسلیم می کند و حالت موسی علیه‌السلام برای‌او منکشف می‌شود آنجا که‌حق‌جلاله خطاب به‌موسی علیه‌السلام فرمود ای‌موسی مادر حدنیروی ده‌هزار

مرد و به‌اندازهٔ مقدار سخن آنها باتو سخن گفتیم وهر گاه بیش از این باتو گفتگو می کردیم میمردی

و در اینحال است که پرده‌ای از نفخ صور برای او برداشته می‌شود وحقیقت ایام‌الله ازجهت اوبه‌ظهور می آید وایـام‌الله همان ایام و روزهـایی است که خدای عزوجل مردم بزهکار را در آن ایام به‌هلاکت رسانیده آنجا که درآیه ۷۷ سوره مبارکه اعراف فرمود فاخذتهم‌الرجفة فاصبحوافی دارهم‌جاثمین زمین‌لرزه آنان‌را درخود فرو گرفت ودرخانه‌های خودبه‌سینه درآمدند وازآنجا که لطف خدا شامل حال آنها نشده بلافاصله مردند لیکن انسان سالك که‌از نفخ‌صور وایام‌الله باخبر می گردد براثر عنایت و کرمی‌است که‌از ناحیه حقتعالی به‌او می‌شود تاازاین‌راه هرچه بیشتر پایداری ونیرو وایمان وعرفان او بیشتر شود وآنها که آهنگ او را دارند به‌حقیقت اززندگی اوپی‌برده وازاو آنچنانکه باید وشاید احتراز نمایند و ما می‌توانیم واقعیت این موضوع‌را از آیه۱۲۰ سوره هود استنتاج نمائیم که فرموده و کلا نقص علیك من انباءالرسل مانثبت به‌فوءادك پیش آمدهای فرستادگان خویش رابرای توابراز داشتیم تااز این راه دل تو استوار گردد ورسول خدا (ص) بدنبال اینگونه قصه‌ها وحالات مختلف که ازاولیای پیشین‌استماع می‌فرمودچاشنی آنها را می‌چشید ومی‌فرمود شیبتی سوره هود و اخواتها سورهٔ هود وامثال آن از سوره‌های دیگر مرا پیر و فرتوت ساخت وعلت این

اظهاریه از آن نظر بود که چشش اینگونه امور هولناك موجب سپیدی موی‌سر می‌شود وهمین ناراحتی ایجاب کرده حق متعال‌در همین سوره خطاب به‌حضرتش بفرماید فاستقم کما امرت و من تاب معك ولاتطغوا انه بماتعملون بصیر همچنانکه موظفی تو وپیروانت استقامت ورزید واز راه استقامت سرپیچی ننمائید و بدانید که او نسبت بدانچه انجام می‌دهید بیناست.

بازگشت به‌کلام شوشتری

پیش‌از این گفتیم سهل‌بن‌عبدالله شوشتری خطاب به‌مریدانش گفت هر گاه اندوهناك شدید آخ نگوئید که نام‌شیطانست بلکه‌آه بگوئید که نام‌خداست‌اکنون‌عطف‌توجه‌به‌سخن وی کرده‌می گوئیم اینکه گفته است آه نام خداست به‌همان دلیلی بود که متعرض شدیم و اینکه اظهار داشته آح نام شیطانست بخاطر آن است که حرف خاءِ از مقام قرب که قلب است دور بود وبه‌همین جهت است هر کسی که می‌خواهد اخلاط رااز دهان بیرون‌اندازد آخ می گوید واین حرف که ازدهان اوخارج می‌شود که اخلاط مورد بیمهری‌او بود وآنرا ملعون ومطرود می‌داند وهمچنین هر گاه کسی چیزی‌را که مورد بی‌علاقگی اوست مشاهده نماید و بخواهد آنرا از خود دور نماید آخ می گوید و آب دهان بر آن می‌افکند و همچنین مخرج حرف خاءِ آخرین مخارج حروف است ودوری مخرج آن

حرف دلیل برنخوت شیطانست و همچنین هر گاه نفس آدمی استراحت ویا رخوتی درخود احساس نماید آخ می گوید وبا این کلمات ثابت می کند که نفس دوستار شیطان وخواهران است این است که جامهای آسایش را بنام برادر و دوست نفس لاجرعه سر می کشد وهمچنین هر گاه هدف تیرهای اندوهها قرار بگیرد بازهم کلمه‌ی آخ به‌زبانش جاری می‌شود لیکن نفس مطمئنه که ازهر جهت دراطمینان بروی آن گشوده شده هیچگاه‌به‌امثال این کلمات توجهی ندارد بلکه در هنگام گشایش وفتوحات اللهالله می گوید و می‌توان گفت سر فرموده حق متعال در سوره بقره آیه ۱۵۶ که وبشرالصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوااناالله و اناالیه راجعون همین باشد که‌صابران‌ومطمئنان یعنی آنهائیکه‌درهنگام‌اندوهنا کی جمله اناللهالخ رابه‌زبان می آورند شایسته هر گونه گشایش وفتح و فرج‌اندآری اطمینان بحق وفتوحات آینده اخروی بچنان شخصی اجازه نمی‌دهد که کلمات‌آخ وامثال آن که خواسته شیطانی است به‌زبان بیاورد.

هووه

با توجه بماسبق باید گفت که اسم «ه» بحدی منتهی می‌شود که به‌اسم اعظم اتصال پیدا می کند وسر آغاز اسم اعظم از الله است که اسم ذات باریتعالی بود ومشتمل به‌صفات جلالیه وجمالیه و قهر

و لطف می‌باشد از آن پس که معنای این اسم آشکار می گردد از حروف آن کاسته می‌شود وبصورت هو جلوه‌می کند وخودهوهم‌اشاره بذات ثابتی است که نزدیك به‌همه و حاضر عندالکل است و بازهم براثر تقلیل حروف و قطع نظراز تکثیر آن واو هم از آن حذف می‌شود و کثرت وترکیب از آن منتفی می گردد وتفوه و گویائی بدان منحصر به‌حضور قلب وذکر قلبی بودوازآن پس که این‌ذکر درقلب سالك‌تقویت یافت واستغراق‌کامل حاصل کرد ذکرنام‌شریف ازقلب به‌سر (بکسرسین) انتقال حاصل می کند وازآن پس که‌در سرهم تقویت حاصل کرد به‌همت‌وقدرت منتقل می‌شود ودرنتیجه‌ی آن متصل به‌اسم اعظم می گردد.

صیحه‌قلبی

گاهی که سالك در دریای اسم اعظم الهی غوطه‌ور گردیده بدون اختیار صیحه وفریادی از دل او به گوش می‌رسد واین صیحه درآغازکار مانند صدائی است که‌از سینه شنیده می‌شود سپس‌تقویت شده تابحدیکه ممکن‌است براثرآن صدای مشخص سالك بمیرد یا دیگری از شنیدن آن جان تسلیم کند و این صدا به‌مثابه صوری است که اسرائیل در آن می‌دمد وهرگاه از اتصال آن به‌اسم اعظم کاسته شود صدای قلبی‌دارای قاب واحد است واگر تقویت بیشتری پیدا کند دوقابه‌بود و گاهی هم سه‌قابه‌بود وتزاید آن بحسب‌اتصال

به‌اسم است که هرچه اتصال بیشتر تزاید صداهم زیاد خواهد شد و گاهی اتفاق می‌افتد براثر مداخله ریاکاری وخودنمائی صدای‌سینه ضعیف شده‌واز اثرش کاسته می‌شودچنانچه درسوره الرحمن‌فرموده مرج‌البحرین‌یلتقیان‌بینهما برزخ‌لایبغیان‌دودریابه‌یکدیگر آمیخت ودرمیان‌آنها وحدفاصلشان واسطه‌ی بود که ازتجاوز سرند ونسبت بهم ممانعت می کردند وآن دودریاعالم حدوث وقدم است‌بنابراین هرگاه‌جنبه قدم‌برقلب چیره گردد ازغلبه‌حدوث می‌کاهد وهرگاه جنبه حدوث‌غالب باشد سراسر آنرا حدوث‌فرا گرفته و ممتلی از آن می‌شود خدای متعال فرموده الامن اتی‌الله بقلب سلیم یعنی دلی که ازامتلای حدوث و چیرگی آن پاکیزه گردیده شایسته است که مرتبه قدم وآثار ارزنده‌ی آن درآن جلوه گری نماید.

بیانی ازسهروردی

ابوالنجیب‌شهاب‌الدین سهروردی‌قدس‌الله روحه فرموده‌همانا قلب من‌مثل چاه خالی ازآبست که باید به‌آب یاری آن پرداخت‌تا آب درآن جاری گردد وتشنگان را سیراب کند و دل منهم خالی از همه گونه آثار حدوث است و سراسر آنرا وجه قدم فراگرفته باید که آثارآنرا متجلی ساخت.

***

صیحه غیر اختیاری

اینگونه صیحه‌ها و فریادهاییکه از دلهای سالکان شنیده می‌شود همانا براثر اتصال بااسم اعظم است که هر گاه با کمال صفا وخلوص نیت وبیرون ازاختیار باشد گوشها را به‌خود متوجه‌می‌سازد وهر گاه فریادهاتوأم بااختیارباشد شایستگی ورود درایوان‌اخلاص را ندارد زیرا نفس اختیار مانع از خلوص است.

باتوجه به‌اینکه سالك ممکن است دو گونه فریاد داشته‌باشد اختیاری وغیر اختیاری اینك‌باید به‌تفاوت آندو اشاره کرد و گفت صیحه بی‌اختیار همانند تصادم دوسنگ به‌یکدیگر است که صدای تصادم آندورا می‌شنوی اما از چگونگی تصادم وعلت آن بی‌خبری و یا مانند صدای هولناك رعد است[1] که به‌مجردیکه به‌صدا درآید مردم از شنیدن آن به واهمه افتاده و گوشها را به سختی‌آزار می‌رساند ودرحینی این‌اتفاق رخ داده که ازچگونگی پیدایش آن هیچگونه اطلاعی نداری به‌خلاف صیحه اختیاری که آغاز آن و

---

۱ ـ صدای رعد تسبیح آنست آنجا که خدا فرموده و یسبح الرعد بحمده وامیة بن‌ابی‌صلت گویدومن خوف‌ربی سبح‌الرعد فوقنا وسبحه‌الاشجار والوحش‌ابد: وسبحه‌النینان والبحرزاخرا: و ماضم من‌شئی وماهومقلد خلاصه رعدودرختان ووحشیان و ماهیان دریا وهمه موجودات به‌تسبیح‌اومی‌پردازند وتوحید گویانند هرگیاهی که اززمین روید: وحده لاشریك‌له گوید.

بلکه علل وجودی آن معلوم است که ازچه واز کجا بوجود آمده است.

آری‌این دوصیحه همسان‌باحرکت دست‌است که گاهی آنرا انسانی که گرفتار رعشه‌است‌به‌حرکت می‌آورد که‌از اختیاربیرون است‌و گاهی انسان عادی بااختیارخود به‌حرکت آن اقدام‌می‌نماید بدیهی است تفاوت این دو حرکت از نظر تو کاملا روشن است بنابراین یکی از ایندوصیحه پاکیزه و بیرون از این کیان است‌و دیگری که صیحه اختیاری است آلوده‌ی به‌چرکینی ریا و سمه می‌باشدولاجرم صیحه‌اولین‌همان‌صیحه‌ایست که دلهابدان‌درگردش وروحها از کیفیت آن‌درآسایش ونفسها منقاد ودرپیرایش آن‌قرار گرفته‌اند وصیحه اختیاری‌آن صیحه‌ایست که دلهاآنرانمی‌پذیرند وارواح هیچگونه علاقه‌ای بدان نشان نمی‌دهند ونفسها هم هرگاه بدان توجهی داشته‌اند از جهت اهمیت و ارزش آن صیحه نبوده بلکه بخاطر آن‌است که همچنانکه اختیار برآنهاچیره گردیده صیحه اختیاری را هم به‌حکم سنخیت می‌پذیرند و از آن استقبال می‌کنند.

بازهم تفاوت دیگر صیحه غیراختیاری موجب‌شگفتی وخرق عادت برای صیحه‌های دیگر بود و لیکن صیحه اختیاری موجب شگفتی‌وخرق عادت برای‌صیحه‌های دیگر نمی‌شود ونمونه‌هاوامثال آن هم بسیاراست‌به‌خلاف‌غیراختیاری که نمونه‌اش بسیاراندك‌است.

در پایان این بحث شایسته است بگوئیم صیحه غیر اختیاری که پاکیزه‌ی از همه گونه الواث و آلودگیهاست به آسانی دردست اختیار سالك قرار نمی گیرد بلکه پیدایش آن از آن هنگامی است که‌سالك کاملادراختیار شیخ راه خود در آمده وفانی دراختیار وی شده‌باشد وسلب اختیار به‌اختیار کردن اواز خود بنماید.

صیحه فقرا

ازجنید قدس‌الله‌روحه سئوال شدصیحه فقرا چیست وچه‌اثری بر پیدایش آن مترتب می گردد ؟ وی در پاسخ گفت صیحه فقرا اسم‌اعظم خداست بنابراین کسی که آنرا انکار نماید ویابه‌دیده‌ی کراهت وتنفر بدان نگران باشد از لذت صیحه روز قیامت محروم خواهد ماند.

حزن واندوهناکی

حزن یا اندوهناکی سکوت محض است که موجب صیحه نمی‌شود وهر گاه هم‌صدائی ازانسان محزون به گوش برسد بیش از آه سردی که از دل اندوه رسیده‌ای به گوش برسد چیز دیگری نبوده وهر گاه حزن شدت و قوت پیدا کند صدای محزون از حالت سردی قدم فراتر گذارده وبصورت ناله یا صدای تیری که از کمان

خارج می‌شود به گوش می‌رسد و هر گـاه از ناله هم گذشت حزن بـه آخر رسیده و نشاط و مزح روی می آورد و پیداست که انسان محزون درچنین حالتی باصفت حزن ارتباط وانسی ایجاد کرده‌است وناله وفریادی ندارد برای اینکه وجود حزن بدنبال فوت محبوب واز دست دادن‌اوست وهر گاه نشاط‌وفرح به‌وی روی آوردپیداست که دست به‌دامن‌محبوب شده‌و گمشده‌ی خود رایافته است‌و کیفیت آنرا بدین توضیح بیان می کنیم آنگاه که حبیب تمایل بی‌نهایتی به‌محبوب خود پیدا می کند مجذوب او گردیده و اشتیاق دیدار او راچون مادریکه‌شیرین‌ترین فرزندان‌خودرا دردامن‌خودنگهداری می کند در دل خود می‌پروراند و در حـالیکه از نعمت وصل او برخوردار است ازدیدار او همه گونه تمتع را بهره‌وری می‌نماید و آه وناله‌ای ندارد وبه‌مجردیکه فراق‌وجدائی دست‌می‌دهدازجدائی او محزون می گردد اینك‌حزن به‌منزله‌لباس یاپوست است‌وملبوس یامغزبه‌مثابه جذبه یاناله‌هااست وبه‌عبارت دیگرحزن به‌منزله‌لقمه وعاشق‌به‌مثابه خورنده ویاحزن همانندشراب وعاشق یاعشق‌به‌منزله باده گسار اکنون لباس پوش هر گاه قوی وفربه شود لباس براندام او تنگ شود و ناچار آنرا ازخود دور می‌سازد ویا آن مقداری از جامه را برای آسایش بدن خود می‌دارد چه آنکه جامه در نزد دوستان‌حجاب است‌وباید آنرادرید وازحجاب بیرون آمدوهر گاه مغز بزرگ شودپوست را می‌شکافد وهمچنین هر گاه دانه‌روبه‌نمو

گذارد زمین رامی‌شکافد و سربیرون می‌آورد ویا جوجه هر گاه اعضا و جوارحش تنظیم گردد و روح حیوانی در آن نفوذ نماید پوست را می‌شکند وازتخم خارج می‌شود و هر گاه لقمه های اندوه و جرعه‌های پی‌درپی آن گلوی محزون را بفشارد بی‌اختیار صدائی که حاکی از گلوگیری اوست ازحلقوم اوشنیده می‌شود وبه‌همین نسبت می‌توان گفت صداها و آوازهائی که از پرندگان به گوش می‌رسدیااز طربناکی ونشاط آنهاست که همراه بااندوه و گرفتاری نبود و یا براثر گرفتاری است که اکنون ناله‌وفریاد برحزن آنها می‌افزاید و ممکن است انسان سالك بسرحدی برسد که صدای پرندگان از او به گوش برسد و اینگونه صداها که از وی شنیده می‌شود نتیجه‌های بسط وانس به‌خداست که توأم بافرحناکی‌ونشاط ویژه‌ای می‌باشد.

صیحه فقیر

در یکی از اوقات در راه کربلا بافقیری ملاقات دست داد و همراه او به‌راه خود ادامه می‌دادم در آن حال صدائی مانند صدای پرنده ازوی به گوشم رسید از شنیدن آن صدا بروی ایراد کرده و پرسیدم این چه‌صدائی بود درپاسخ گفت: هر گاه خدا بخواهد خیر است و مبارك است و بیش از این سخنی نگفت زیرا او با هوشیاری که داشت‌اطلاع پیدا کرد که من هنوز به‌مقامی نرسیده‌ام که‌بتوانم

پاسخ او را کاملا درك نمایم پس‌از چندی که بدان مقام نایل آمدم وواقعیت آوازهای پرندگان را دریافتم پی به‌صیحه‌های آنروز آن فقیر بردم و دانستم که عمل آن هنگام وی بجا بود آنگاه انگشت پشیمانی به‌دندان گزیدم و شگفتی کنان حالت حیرتی به‌من دست داد ومردم بی‌خبر مرا دیوانه می‌پنداشتند.

والاتر از صیحه

حالت یادشده ازجمله حالات ارزنده است درعین حال حالت عالیتری از آن هم احساس می‌شود و آن حالت آن است که فقیر بتواند آن‌حالت‌را دراختیار خود دربیاورد زیرا هر گاه آدمی‌قادر باشد که حالت خود را در اختیار در آورد اهمیتش بیشتر از حالت خود آدمی‌است وجهتش آن است که‌آدمی درآغاز کار براثر آنکه درحیطه اختیار حقتعالی درمی‌آید از اختیار خود اعراض می‌نماید پس‌ازاین ترقی کرده وبه‌اختیارحقتعالی متصف می گردد واینگونه اتصاف اهمیتش بیشتر ازفنای دراختیار حقتعالی است‌واین والاتری دربرابر هر گونه تهاجمی پایداری نماید وازبوته‌آزمایش به‌خوبی برآید ودرمیدانهای جلال و کبریائی است سبق‌از دیگران‌بجهاند وبرهم سالکان خویش پیشی گیرد و در فضای هویت چون پرنده‌ی سبکبالی به‌پرواز درمی‌آید تادرنتیجه‌ی آن‌جامه‌ی اتصاف‌براندام خویش پوشاندوخلعت اختیاررا زیورخویشتن قرار داده بدان‌مخلع

می گردد پس اوست که دراین راه خلیفه بالاستحقاق حضرت اله است چنانچه حضرت او در آیات ۷۴ و۳۹ و۳۰ سوره اعراف وفاطر وبقره فرموده:

جعلکم خلفاء الارض و خلائف فی الارض وانی جاعل فی الارض خلیفة.

خدای متعال شما را جانشینان بالاستحقاق خویش در روی زمین قرار داده و شما جانشینان او در زمینید ومن هستم که خلیفه خویش را در روی زمین مقرر می‌دارم.

فصل

اسباب یقین

موقعی که هنگامه‌ی غیبت فرارسد آسمانها ظاهرمی گردد ودرمیان آنها ستارگان وخورشیدهاوماههائی وجود دارد که‌همگی آنها وسائل و اسباب یقین‌اند و باید دانسته شود که ستارگان مزبورمحض ستارگان آسمانی نبوده بلکه‌برای این‌ستارگان‌تفسیر ومعنای علیحدهٔایست چنانچه گاهی آنها واقران و هنگامی گوهر اشخاص مردمان نام برده می‌شود.

اکنون هرگاه ستارگان وماه وخورشیدها برای سالك‌ظاهر گردند وآنها درهنگامی این‌ظهور را برای او ابراز بدارند که‌در مراتب آسمانی ثابت بوده وهیچگونه قصد هجوم علیه اورا نداشته باشنددرچنین حالی‌براو وارد می‌شوند ودل اززیارت ودیدارخرسند می گردانند وهرگاه‌از درهجوم بروی داخل‌شوند بازهم‌نظردیگری

جز ورود براو وزیارت اورا نداشته‌اند وبزرگی و کوچکی وصفا و خفاونور و کثرت‌وقلت واجتماع‌وافتراق آنها همگی نشانه‌هاوآیات بزرگی و کوچکی‌وصفا وخفا ونورو کثرت‌وقلت واجتماع‌وافتراقی بوده که دروجود زائران رسوخ وثبوت داشته است.

وگاهی است که انسان سالك بروج‌دوازده گانه ومنازل‌بیست وهشتگانه آسمان وقرب وبعد وتثلیث وتربیع و قرن و تقابل هفت ستارهٔ سیار را[1] که بابروج خویش دارند مشاهده می کند وبه‌معنای واقعیت آنها که درانتظار وی‌بوده می‌رسد ونشاه وجودی آنهابرای وی به‌حصول می‌پیوندد.

زیارت امیر

آنگاه که درخلوت ازخودغیبت کرده‌بودم‌درمکاشفه مشاهده کردم که‌خورشید ازبرج‌قوس بیرون‌آمد ومن داخل دربرج‌جدی گردیدم در همانحال مشاهده کردم وزیریکه امارت آن خطه را بعهده داشت برای دیدار من برمن وارد شد از این پیش‌آمد دانستم که امیر فروتنی کرده وفقیر رابه‌دیدار خود متمتع ساخته.

۱ــ درسماء هفت کوکب سیار خلق کرده خدای عز و جل
قمر است و عطارد و زهره شمس‌ومریخ ومشتری وزحل

علت دیدار

بدنبال آنچه گفته شدلازم است علت دیدار را به‌این گونه توضیح داد که‌پیش آمدمزبورمنوط به‌اجتماع‌ارواح‌است زیرا‌ارواح پیش‌از اجساد آفریده شده‌اند[1] وهنوز که تماسی با اجسادنداشته‌اند به‌حکم‌الارواح جنود مجنده چون لشگریانی که درمیدانی گردهم اجتماع می کنندمجتمع‌عظیمی رانشکیل‌می‌داده‌وبه‌زیارت‌یکدیگر می‌پرداختند و به حسب شرافت و اهمیتی که داشتند این دیدار را پیش از اجساد انجام می‌دادند و چنانچه می‌دانیم این حقیقت ویژه افراد بخصوصی نبوده بلکه همه‌ی مردم از آن برخوردار خواهند داشت جزاینکه‌هرذائقه‌ای چاشنی اینگونه دیداررا نمی‌تواندبچشد وآنها که تباهی وفسادی درقوه‌ی ذائقه‌شان‌وجود دارد ازاین‌چاشنی محرومند وهمچنین کسی که‌نابیناست ودرهای آثار نورانی وجود واحکام خاصه‌ی آن برروی اوبسته شده واز بینائی محروم است از دیدار آن واقعیت محروم گردیده است.

از طرف دیگر محرومیت کلی موردنظر نبوده‌بلکه‌هر کسی بقدر استعداد ولیاقتش‌می‌تواند ازاجتماع ارواح بهره گیری‌بنماید اکنون باتوجه بدانچه گفته شد برای عموم مردم از این نقطه‌نظر

۱ــ درمجمع‌البحرین ذیل توضیح کامل ازروح می‌نویسد فی‌الحدیث ان‌الله‌تعالی خلق‌الارواح قبل‌الاجساد بالفی عام‌وبیانی ازشیخ مفیدایرادکرده بدانجا مراجعه شود.

دو گونه خطر احساس می‌شود ۱ـ خطر قلبی ۲ـ خطر ذکر زبانی، و آنگاه که مذکورشان بر آنها هجوم آورد متعرض این مثل می‌شوند که اذا ذکرت الحبیب فهیئی الزبیب یاد حبیب مستلزم کشمش و زبیب است یعنی این آمادگی و اینگونه پذیرائی درهنگامی است که روح حبیب به‌دیدار تو بیاید و یا تو اورا بالباس روحانیت دیدار نمائی و اینگونه زیارت، زیارت فردی است.

آری این مختصر مربوط به‌دیدار عامه‌مردم بود و نحوهٔ زیارت خاصه به‌این کیفیت است که وی در دل خود احساس می کند که به‌زیارت دوست و حبیبش پرداخته و یا حبیبش به‌دیدار او آمده و چنین و چنان ماجرائی فیمابین آنها اتفاق افتاده است و یا سنگینی در خود احساس می‌نماید که براثر آن اطمینان حاصل می کند دوستش به‌یاد او افتاده است سپس این سنگینی رو به‌تزاید می گذارد تا ابر سفید رنگی را دربرابر خود مشاهده می کند که افتان و خیزان در برابر او درحرکت است و نوری را در برابر خویش می‌بیند که حرکت می کند و به‌نور افشانی می‌پردازد تا به‌حدی که اورا از کردار خویش به‌شگفت می‌آورد و کسی را ماند که چیز برخلاف انتظاری را می‌بیند و یا صدای بیسابقه را استماع می کند و درنتیجه دیدگان او به‌حرکت درآمده و به‌چیزی نگران می‌شود و بدون آنکه پلکهای چشمان او جابجا شود محلی را مورد مشاهده خود قرار می‌دهد و در اینحال از همه چیز و حتی ازخود هم خاطر می‌نماید و این رفتار

بی‌سابقه از آنجا برای وی متمثل می‌شود که در عالم ارواح چنان ارتباطی فیمابین ارواح وجود داشته‌وا کنون نموداری ازاسرارعالم ارواح برای‌وی ظهور می کند وخواص ازمردم بدنبال پیش آمدیکه برای آنهاشده است متوجه می‌شوند که درعالم‌اشخاص زیارتی‌برای آنها بوجود آمده آری اینگونه زیارت همان زیارت روحی است که‌درعالم ارواح وپیش از اجساد برای آنها بوقوع پیوسته .

درمراجعت شیخ

درآغازیکه به‌خدمت شیخ‌عمار رسیدم واتصالی‌فیمابین واقع شد ازاینگونه زیارت مطلع بودم لیکن صدق و کذب وصحت وسقم آن‌برای من‌مسلم نبود تا اینکه‌شیخ به‌یکی ازدیهات مسافرت کرد درمراجعت ودرهنگامی که‌نزدیك به‌شهر رسید سنگینی شیخ‌وسایه وهمت او را در خود احساس کردم وچنان تحت‌تأثیر وقار او قرار گرفته بودم که گویا کوه گرانباری برروی من افتاده که تاب و توان حرکت رااز هرجهت ازمن سلب کرده است دراین موقع بود که‌دریافتم شیخ‌از سفرباز گشته ونزدیك به‌شهر رسیده خطاب به‌حاضران گفتم برخیزید تا به‌استقبال شیخ رویم زیرا شیخ نزدیك به‌شهر رسیده حاضران که انتظار چنین سخنی را نداشتند اظهار داشتند از کجا فهمیده‌ای که شیخ از سفر باز گشته و نزدیك شهر رسیده؟ گفتم از آنجا که سنگینی و وقار شیخ را درخود احساس

کردم آنها که از این حقیقت اطلاعی نداشته برمن خندیده و مرا به‌باد استهزا گرفتند وهنگامی که جدیت و کوشش استقبال وی‌را درمن دیدار کرده آماده استقبال شده وتصمیم داشتند تا گفته‌ی‌مرا هم دربوته آزمایش‌قرار بدهند هنوزاز شهر دورنشده بودیم که‌شیخ را برتلی مشاهده کرده که برفرازاسبی قرار گرفته وراهی‌شهراست به‌مجردیکه آنان شیخ را مشاهده کردند از پیش‌بینی من به شگفت آمده واز کردار استهزا گرانه خود پشیمان شدند.

تشکل ارواح

گفتیم دیدار ارواح برای عامه وخاصه است لیکن ارواح‌از جهت خواص ازمردم به‌هیئت خورشید وماه وخمسهٔ متحیره[1] ودیگر از ستارگان که درآسمان ثابت‌اند متشکل می گردند وبرای آنها آغازیکه آغازها و انجام وانجامهاست. بنابراین درآغاز و در حال غیبت‌مشابه بانقطه‌ای ظاهر می گردد پس‌از آن‌بزرگ شده‌وبصورت ستارگانی ظهور می‌نماید و گاهی در حال شهادت ظاهر می‌شود و سالك درآن هنگامه دیدگان رابسته و پلکها روی یکدیگر قرار

۱ــ خواجه نصیر طوسی درسی فصل می‌فرماید خمسه متحیره عبارت است ازعطارد وزهره ومریخ ومشتری وزحل واین‌پنج ستاره را ازآن جهت متحیره گفته‌اندکه دارای استقامت ووقوف و رجوع ووقوف و استقامت‌اند بخلاف شمس و قمر که همواره دارای استقامت‌اند پس تحیرشان از جهت حالات مختلفه است.

گرفته‌سپس‌روبتزاید گذارده و براثر همین‌تزاید است که‌ستارگان در روز روشن و درحالیکه دیدگان او باز است برای انسان سالك آشکارا می گردد واوهم یك‌یك آنها رااز نزدیك مشاهده می‌نماید واین جملات مبارکات برزبان اوجاری می گردد.

سبحان‌الله و الحمدلله ولااله الاالله والله اکبر ولاحول ولاقوة الابالله العلی‌العظیم.

یعنی با دیدن آنها به‌تسبیح و تحمید خدا می‌پردازد و او را به‌یکتائی می‌ستاید ومعتقداست که بزرگتر وعالیمقامتر ازآن‌است که بوصف درآید و پشتیبانی از خود را در صراط مستقیم سلوك و نیرومندی دراین راه منحصر به‌خدای عالیمقام وبزرگوار می‌داند.

گاهی شدت تزاید و ارتباط بسرحدی می‌رسد که برای‌سالك حالتی دست می‌دهد که به‌همت خود ارواح را خواه ناخواه حاضر می کند وبه‌احضارارواح می‌پردازد وباردیگرشدت تزاید به‌پایه‌ای ارتقا پیدا می کند که میان ارواح احیا و اموات و همچنین میان ارواح پیمبران وشهیدان ودیگر از مردمان امتیاز می‌دهد.

ظهور و اشراف

هرگاه آسمان و ستارگان درآن برای سالك ظهور نماید ظهور آنها یا از فوق است ویا از تحت ویا از زبرین است ویا از زیرین هرگاه ظهور کواکب اززبرین اوباشد بدیهی است ازآغاز

اشراف واطلاع براحوال بندگان بوده و اشراف مزبور به‌حدیست که سالك در آنها تصرفی بعمل نمی‌آورد و در عین حال بی‌خبر از آنها نبوده بلکه درخویش‌احساسی می‌نماید ولذت دیدار آنهارادر کام خود حس‌می کند وحال خودرا همتای بااحوال آنها می‌بیند.

وهر گاه آسمان وستار گانی که در آن وجود دارد اززیرین خود مشاهده کند اشراف‌کامل است و حق تصرف در آنها را دارد و همین حقیقت را که اشراف کامل و تصرف سالك باشد می‌توان از مضمون آیه‌شریفه از سوره انعام که فرموده وهوالقاهر فوق عباده بدست آورد که سالك‌براثر اشراف کامل بجائی می‌رسد که‌برهمه بندگان او تفوق پیدامی کند و چیره بر آنها می‌شود ونشان تصرف مزبور آن است که هردو قطب را در برابر خود مشاهده می کند و بروج دوازده گانه ومنازل‌بیست وهشتگانه خورشید وماه را در پیش نظر خود می‌بیند آنچنانکه می‌تواند دست تصرف در یکك‌یکك از آن منازل داخل کند و از آنچه در آنهـا اتفاق می‌افتد استخبار نماید.

نظر حقتعالی

دریکی از اوقات که حالت بیخودی به‌من دست داده‌بودیکی از دانشوران شریعت رادیده‌ودرآنحال آسمان با کواکب‌رخشانش

بنظر من مجسم گردید ازمن پرسید آیا معنای ستارگان وخورشید را میدانی؟

درپاسخ گفتم معنای آنها رابگو گفت خدای متعال درهرشبانه روزبنظر عنایت خویش به‌بندگان خود می‌نگرد اینك ستارگان آیت نظارهٔ شبانه‌ی او وخورشید نشانه نظاره‌ی روزانه اوست.

قرآن وکواکب

دریکی از بیخودیهای خویش آسمان ستاره‌دار را مشاهده کردم واززبان ویژه آنها آیات قرآن وآیةالکرسی به گوشم استماع نمودم وآیةالکرسی را بدین‌شکل مشاهده کردم الله : : : : : : ولا و درعین حال نه کلمه‌ای به‌چشم من آمد ونه‌حرف نبشته‌ای را دیدم.

درغیبت دیگر

در دیگری از بیخودیها آسمان را همانند قرآن مشاهده کردم که با شکلهائی از چهار نقطه بطرز زیرمشاهده می‌شد:

. . . . . .

. . . . . .

. . . . . .

. . . . . الآیه

و آن آیه که بصورت نقاط ظاهر شده بود آیه ۳۹ سوره طه بود که فرموده:

والقیت علیك محبة منی ولتصنع علی‌عینی اذتمشی اختك.

دوستی خودم را درباطن تو القا کردم اینك آنگاه که‌خواهر تو به‌مأموریت خویش گسیل شده تـو آن وظیفه‌ای را که داری در برابر من به‌انجام برسان آری من بوجود آن پـی بردم و آن را تلاوت کردم و به زبان الهام استماع کردم که این آیه دربارهٔ زنی است که من او را می‌شناسم وبنام بنفشه خوانده می‌شود و نام غیبی او استفتین است.

کنیه‌ی مؤلف

هر گاه سالك سائر مقبول درگاه و کردار او پسندیدهٔبارگاه باشد او را در ورای این عالم بنامی می‌نامند و بـه کنیه‌ی ویژه‌ای می‌خوانند ونام‌شیطان و اسم اعظم حضرت سبحان هم بوی اعلام می‌شود و به‌همین مناسبت نام غیبی من قنطرون بود و اما کنیه‌ام‌بشرح زیر است.

آنگاه که در اسکندریه بسر می‌بردم و درمحضر حافظ‌سلفی اصفهانی بسماع حـدیث می‌پرداختم و او پیرمرد کهن‌سال شافعـی مذهب وسلفی مرام بود ومتجاوز ازصدسال از عمرش گذشته بود در حال بیخودی حضور انور حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه (وآله)

وسلم مشرف گردیدم وجز من و آن حضرت دیگری نبود وبه اندازهٔ به‌مقام‌نبوت آن حضرت نزدیك بودم که زانوهای من مماس با زانو - های مبارك آنجناب بود در آنحال بخاطرم‌رسید که من هرروزخود را موظف کرده تا آیاتی‌از قرآن بخوانم وتقدیم حضور مبارك نمایم اینك وظیفه هرروز خویش را در پیشگاه مبارك تلاوت نمایم پس‌از آنکه آیات چندی‌را تلاوت کرده و به‌عرض مبـارك تقدیم داشتم حضرتش پسندیده و فرمود به‌همین پسندیدگی در روز احادیث را سماع می کنی و به‌همین شایستگی هم درشب به‌تلاوت قرآن می - پردازی بدنبال آن به‌خاطرم رسید تا از حضرتش تقاضای کنیه‌ای بنمایم ومعروض خاطرداشتم یا رسول‌الله آیا کنیه‌ی من ابوالجناب (بکسر جیم وتخفیف نونست) یا ابوالجناب (بفتح جیم و تشدیدنون) وعلاقه‌مند بودم حضرتش کنیه‌ی مرا به‌تخفیف نون تعیین فـرماید فرمود چنان نیست بلکه کنیه‌ی تو ابوالجناب بـه‌تشدید نونست و مصاحبی که درآنحال به‌نظر آمد به‌زبان اعتراف عرضه داشت آری او ابوالجنابست.

و شکی نیست در هر دو گونه کنیه سر دنیا و آخرت نهفته است و هرگاه حضرتش کنیه مرا ابوالجناب بـه تخفیف نون تعیین کرده بود مصاحب دنیا می‌شدم و از آنجا که فـرموده کنیه‌ی من ابوالجناب به تشدید نون است بخواست خدا از دلبستگی به‌دنیا و آخرت اجتناب نمودم.

ماجرای با شیطان

گفتیم از اسامی که در حال قبولی سالك بوی القا می‌شود یکی اسم شیطانست و من آنگاه که در حال بیخودی بودم شیطان را دیده‌وشناختم ودرعین حال بدیده‌ی انکار وناآشنائی بوی‌نگریسته تا وی رادربوته آزمایش قرارداده که‌بدانم راست می گویدیادروغ از وی پرسیدم تو کیستی ونام توچیست؟

در پاسخ گفت من مرد غریبی هستم و نامم بوناق است گفتم نه‌چنین است بلکه تو عزازیلی (یعنی شیطان) وی که چنین‌انتظاری را نداشت به‌من هجوم‌آورده گفت آری من عزازیلم و از چنین اظهاریه‌ای چه‌نظری داشتی ومیان ما و او ماجرایی اتفاق افتاد از جمله دیدم جامه‌ام به جامه او دوخته شده چنانچه بدنم مماس با بدن او و آستینهایم درآستینهای او داخل گردیده‌از اینحال‌احساس بیچارگی کرده و مانند اینکه راه نجاتی می‌طلبیدم از وی پرسیدم بچه وسیله‌ای ممکن است فرزند آدم از دست تو رهائی پیدا کند؟

گفت درصورتی فرزند آدم ازچنگال من آسوده‌خاطرمی‌شود که‌جامه‌اش‌راازجامه‌من‌دور کند بدنبال آنچه گفت به کشش‌افتادیم اومی کشید ومن می کشیدم سرانجام براو پیروز آمدم وجامه‌ام‌از جامه او جدا شد واوبرهنه اندام گردیده وبلافاصله نابینا شد واین واقعه رامی‌توان با مضمون این حدیث مقایسه کرد که فرموده است همانا شیطان مانند خون در رگ وپیوند آدمی جاریست اینك با

روزه گرفتن ازمجاری اوجلو گیری بعمل آورید ومؤیدآن‌حدیث دیگری است که فرموده ایمان برهنه است و آنرا باجامه تقوا بپوشانید چه‌آنکه پرهیزکاری دلها را ازبندهای شیطان می‌رهاند.

خرقه صوفی

آری لباسی که بدن مرا آراسته بود خرقه‌ای بیش نبوده و آن خرقه هم خرقه بیچارگی و ناتوانی بود نه‌جامه نیرومندی و خودسازی وآن‌خرقه است که صوفیان آنرا به‌تن می‌آرایند واندام خویش را بوسیله‌ی آن می‌پوشانند وآنرا موجب عبرت خود قرار می‌دهند زیرا بیشتر اوقات چیزی از آدمی به‌ظهور می‌رسد که مناسب با صورت ظاهری او بوده باشد به‌جهت آنکه مسلمانان و مؤمنان جاسوسان ودیده‌بانان‌خدا درروی زمین‌اند بنابراین‌هر گاه ژنده پوشی‌را درخرابات به‌بینند اورا به‌سختی سرزنش‌وتوبیخ کرده بلکه هیجانی به‌آنها دست می‌دهد که اورا می‌زنند ودورمی کنندو خراباتی بودن او مانع از ضرب وشتم او نمی‌شود وهر گاه او را به‌لباس ژنده‌پوشی مشاهده ننمایند هرچه‌هم ولیی ازاولیا باشد اورا معذور می‌دارند وظاهر اورا وسیله‌ی پوزش خود قرار می‌دهندزیرا او تظاهری به‌خرقه پوشی‌نکرده و هر گاه مواقع ظاهری برطرف شود مورد رحمت حق تعالی قرار خواهد گرفت وخداهم او را در

پرده‌ی عفوخویش قرار می‌دهد و ممکن است پس‌از این توبه‌ی او رابپذیرد.

نفس وهوا

نفس آدمی زنده‌است ومرگ براو مسلط نمی‌شود وآن‌نفس همانند افعی است چنانچه هرگاه افعی کشته شود وبه‌خوبی‌سراورا بکوبند و پس‌ازآن پوست ازبدنش بکنند و گوشت آن را بپزند و بخورند وپس‌ازسالها پوست‌آنرا درتابش آفتاب درآورند به‌حرکت در می‌آید نفس آدمی هم همانند آن خزنده‌ی زهرآگین است بمجردیکه به آتشهای هوا و شهوت و به‌حرارت شیطنت برسدبه‌ـ حرکت درمی‌آید وسپس همواره اعضا و جوارح آدمی‌را در دست ستمکاری‌خویش قرار می‌دهد ونیروهای معنوی واغذیه روحانی‌را ازوی باز می‌دارد تا درنتیجه‌ی آن‌خود رابرسرپا نگه بدارد[1] اینك قطع این‌ماده به‌تغییر صورت است وهمین قطع وتغییر مقصود اصلی

۱ـ نفست‌اژدرهاست‌اوکی‌مرده‌است — از غم بی‌آلتی افسرده است
گر بیابد آلت فرعون او — که به‌امر او همی رفت آب‌جو
زانکه او بنیاد فرعونی کند — راه صد موسی‌و صد هرون زند
کرمك‌است‌این‌اژدها ازدست‌فقر — پشه‌ای گردد زمال وجاه، صقر
اژدها را دار در برف فراق — هین‌مکش اورابه‌خورشیدعراق
تا فسرده می‌بود آن اژدهات — لقمهٔ اوئی چو او یابد نجات
مات‌کن او را و ایمن شوزمات — رحم‌کم‌کن‌نیست‌اوزهل صلات

از گفته‌ی ماست کـه می گوئیم از جمله ویژگیهای عصمت یکی عدم توانائی است.

عصمت وچگونگی آن

عصمت منحصر به‌فرد نبوده بلکه ظهور و کیفیت آن به‌انحاء مختلف‌است چنانچه گاهی بدون واسطه است ازقبیل عصمت‌پیمبران وفرشتگان‌و گاهی بایکواسطه‌هویدا می‌شودوهنگامی باهزارواسطه ومانند زنجیری ظهور می کند واین زنجیر عصمت را سالك آگاه و بیدار راه مشاهده می‌نماید و غافل نادان که حیرت زده گردیده از آن اثری مشاهده نمی کند.

بخش‌عصمت که‌بلاواسطه‌است‌شخص‌معصوم‌بجزازپروردگارش دیگری‌را مشاهده نمی کندبخش‌دوم که عصمت باواسطه‌واحده‌است جزخود دیگری‌را نمی‌بیند بنابراین‌سالك درآغاز کار نخست سبب را می‌بیندپس‌از آن به‌مشاهده‌مسبب اشتغال می‌ورزد سپس‌روز گاری باسبب الفت می گیرد وپس‌از آن به‌مشاهده مسبب می‌پردازد تا کار او بجائی منتهی می‌شود که سبب و مسبب را مشاهده می کند و در این هنگام است که جهان‌باقی رابرای خود برمی گزیند وازدنیای فانی اعراض می‌نماید و بجز از مسبب دیگری را نمی‌بیند و همین است نتیجه‌ی گفته‌ی برخی ازمشایخ قدس‌الله ارواحهم که‌فرموده است خدا را پس از مشاهدهٔ هرچیزی دیدم و بعداز آن خدا را با

همه‌چیز مشاهده کردم وپس‌از آن خدا را پیش‌از همه چیز مشاهده کردم این سخن حاکی از استغراق او در ذکر خدا وفنای او در توحید باریتعالی بوده و حقیقت این موضوع را با این بیان می‌توان توضیح داد کسی که‌با برنای فریبا رخساری روبرو می‌شود در آغاز رؤیت که دل رائی را دربند خود قرار می‌دهد چند موضع از اندام اوجلب توجه‌اورا می‌نماید مثلا رخسار واندام اورا مشاهده‌می کند وچشم وبینی و گونه ودهان اورا بدیدهٔ عشق وشور می‌نگرد ویکی بعداز دیگری از مشاهدات خودرا دربوته استحسان قرار می‌دهد و محبتی از آنها دردل وی رسوخ می کند وآن فریبا در کانون دل‌او جای پیدا می کند و از آن پس چشم سرو دل از در محور اوصاف شایسته‌ی‌وی‌به‌حرکت‌درمی آید و کمال‌دوران‌خودرادر گردا گرد صفات ویژه‌ی اوبه‌اتمام می‌رساندودر نتیجه‌آن عشق‌وی هم‌به کمال می‌رسد وسراسر دل اورا فرا می گیرد وروزگاری بدینحال باقی است چنانچه با اوصاف آن فریبا و شخص او سرو سری دارد و همواره او را حاضر در نزد خود می‌بیند و بیاد او شب را به‌روز و روز را به‌شب می‌رساند تا آن هنگام که اوصاف موصوف و توجه بدانها از باطن او می‌زداید و تنها خود موصوف در دل او باقی می‌ماند به‌همین نسبت یادآوری از آیات ومطالعه آنها از دل‌سالك می کاهد و تنها خالق آیات و تذکر از حضرت او در دل وی باقی می‌ماند.

درحفظ خدا

ولی خدا که دل به‌حضرت او داده واز غیر او چشم پوشیده دارای نشانهائی است از جمله نشانهای او یکی آن است که شخص ولی‌ازسوی حضرت پروردگار محفوظ مانده‌وبراثر اموری پی‌درپی که‌خود سالك عارف بدانهاست وهمانها هم به‌امر حقتعالی حافظ و حارس او می‌باشند محفوظ می‌ماند.

الطاف الهی

ازجمله نشانهای ولی خدا آن است که حضرت اوتعالی‌دوست خود را به انواع الطاف الهی خویش مشرف می گرداند الطاف بی‌نهایت و ناشمار و کرامتهای بیرون از حد او را از هر گونه کارهای ناپسند بازمی‌دارد وچگونگی زشتی آنها را در آنحال بوی القامی فرماید و از این راه او را به بازگشت ازخطا و خطل و توبه وانابه‌وادارمی گرداندوازراه‌خواب‌یامکاشفه‌وسایل‌تنبیهی‌اورافراهم می‌آورد ونسبت‌به‌پاره‌ای از کارهاوی‌را درمعرض عتاب‌قرارمی‌دهد غرض اصلی ازهمگی این‌الطاف آن‌است که یقین کاملی‌برای‌سالك بوجود بیاید و گاهی است که یقین به‌ناپسندیها برای او بیشتر و زیادتر از ایجاد یقین به‌پسندیدگیهاست زیرا هر گاه بنده به‌خوبی ازعهده‌ی فرمانبرداری آقایش برآید مورد توجه‌وی قرار گرفته‌و آقاهم دربرابر عهده‌داری‌وی‌به‌او خلعتی مرحمت می کند وهر گاه

ازفرمان اوسرپیچی کند وی‌را تنبیه کرده وبه‌زندان وبندی کردن او اقدام می‌نماید وپیداست که تنبیه واحسان آقا نسبت به‌بنده‌اش همراه باغرض ورزی نبوده بلکه دلیل برآنست که ازاین راه تعلق قلبی به‌او داشته که دربرابر فرمانبرداری وی‌به‌احسان‌او پرداخته و در مقابل مخالفت او به‌تنبیه او اقدام نموده است و ثابت است که تنبیه آقا نسبت به‌بنده‌اش‌ارزنده‌تر ازاحسان‌اوست زیرا ممکن‌است احسانی که سیدبه‌بنده‌اش نموده به‌جهت خدمت باشد که وی انجام داده و یا به‌مناسبت کرمی بود که شخص سید را به‌بخشایش برآن وادار کرده ویابوسیله تعلق‌خاطری بود که بوی‌داشته لیکن‌تنبیهی که نسبت به‌وی انجام داده است منحصر به‌تعلق قلبی او بوده که بنده‌اش را دوست داشته و می‌خواسته همواره بنده‌اش انسان وظیفه شناس وسربه‌فرمان باشد ومحبتی که نسبت به‌وی انجام داده است‌از قبیل موافقت محب بامحبوبست.

وبه‌همین نسبت‌هر گاه‌سالك درمعرض‌عتاب پروردگارش‌قرار بگیرد ودرخوابی که خود دیده یادیگری برای اومشاهده کرده و یا گرفتارنکبت واندوهی‌شده‌یقین‌خواهد کرداینگونه‌پیش آمدهائی که‌برای اواتفاق افتاده بهتر ازاحسانی است که پروردگار اونسبت بوی انجام‌می‌دهد برای‌اینکه اکرام‌واحسان‌از جمله‌صفات‌حقتعالی است و لیکن شکنجه و عقوبت ازصفات او نمی‌باشد و محض محبت است که بنده‌را ازطغیان وسرکشی بازبدارد.

اجابت دعا

از جمله نشانهای ولی خدا یکی آن است که خدای متعال دعوت او را اجابت می کند و تیر دعـایش را به‌هدف مقصود می‌رساند و چنانچه می‌دانیم دعوات اولیا خدا بصورت واحد به اجابت نمی‌رسد بلکه از نظر اجابت دعا مختلف‌اند چنانچه برخی از آنها دعایشان بلافاصله و در حال حاضر به‌اجابت می‌رسد و بعضی پس از سه روز دعاشان مستجاب می‌شود وعده‌ای پس از یك هفته دعاشان به‌اجابت می‌رسد و گروهی با گذشتن یك‌ماه دعاشان مستجاب می‌شودوجمعی درظرف یکسال به‌مرادشان نایل‌می گردند وبالاخره کم‌وزیادمدت اجابت دعواتشان بحسب منازل‌وقرب وبعدی بوده که باخداداشته‌اند ومراد ازدعا جمله رب‌افعل کذاو کذا نبوده زیرا این جمله دلیل بردعای قلبی‌اوست (شعر).

ان‌الکلام لفی‌الفؤاد وانمسا جعل‌اللسان‌علی‌الفؤاد دلیلا

دل‌محل ظهور سخن است وزبان دلیل برسخن قلبی است.

اسم اعظم

وازجمله نشانهای ولی‌خدا یکی آن‌است که‌اسم اعظم‌حضرت پروردگار بوی ارزانی شده و هریك از اولیای حق اسم اعظمی از اسامی حضرت خداوندی رادراختیار دارند وخدارا بدان اسم اعظم

می‌خوانند ودعاشان به‌اجابت می‌رسد.

ملاقات بابایزید

دریکی ازاوقات مردی به‌ملاقات بایزید رفت‌ازاو پرسیداسم اعظم خدای متعال کدام اسم است؟

بایزید گفت نخست‌به‌من بگو کدام اسم‌از اسمهای حضرت‌او کوچك‌تر است تا من‌اسم عظیمتر او را بتو معرفی نمایم آن‌مرد از شنیدن این‌پاسخ متحیر شده و گفت آری همگی اسماء الله بزرگ است.

در خلوت بغداد

دریکی از اوقات که درخلوت مسجد شونیزیه در بغداد بسر می‌بردم کاغذی رادیدم که برروی‌آن نوشته بود «افتحبحنین» آن کلمه‌را یادداشت کرده و آنرا به‌خادم‌آن بقعه نشان داده گفتم این کلمه‌اسم اعظم خداست خادم حیرت زده سر به‌زیر افکند و سخنی نگفت طولی نکشید کوبه درمسجد بصدا درآمد درگشوده شدمرد ناشناسی‌واردشد وقطعه‌ای ازطلا نزدما گذارد هنگامی که‌آن‌مقدار ازطلا راتوزین کردیم معلوم‌شد به‌اندازه ده‌دینار وزن دارد از این پیش‌آمد خادم بقعه به‌حالت غشوه درآمد پس‌ازآنکه به‌حال‌عادی

باز گشت سر گردان وحیرت زده‌بود جریان را از او پرسیده گفت آنگاه که تو گفتی آن کلمه اسم اعظم است در صحت آن بشك افتادم که آیا آن کلمه اسم اعظم است یا خیر برای رفع شك با خود گفتم پروردگارا هر گاه آن کلمه اسم اعظم است هم‌اکنون مردی را بسوی ما گسیل‌دار تا ده دینار پول بما بدهد که‌آن را به مصرف دعوت فقرا برسانیم اکنون که آن قطعه را مشاهده کرده‌از اینکه خواسته من بلافاصله‌به‌اجابت رسیده به‌حالت غشوه درآمدم.

رؤیای خادم

پس ازچندی خادم بقعه خطاب به‌من گفت در رؤیااشخاصی را دیدم و پنداشتم که‌آنها فرشتگانند و می گویند ما به‌فلانی(نجم الدین کبری) اسم اعظم را تلقین کردیم این سخن برمن گران‌آمد گفتم چرا به‌من اسم اعظم را تلقین ننمودید گفتند او در راه خدا مجاهدات وریاضات بسیاری‌رامتحمل شده است وتو آنگونه‌ریاضات را متحمل نشده‌ای وهر گاه تو هم مانند او ریاضات در راه خدا را برخود هموار بسازی اسم اعظم را برتو تلقین خواهیم کرد.

تلقین کنیه و نام

همچنانکه ولی خدا از مراتب اسم‌اعظم وآثار آن‌برخوردار می‌شود از اسم‌و کنیه‌ی غیبی‌خود ونامهای روحانیهای جن وفرشته

نیز با اطلاع می گردد.

درجات ولایت

برای سالك که مفتخر به‌مقام ولایت می‌شود سه‌درجه متصور است وتمامیت ولایت او در آن سه‌درجه خلاصه می‌شود درجه اولی تلوین است و درجه دومی تمکین و درجه‌ی سومین تکوین است و به‌عبارت دیگر درجه اولین علم است پس‌از آن حالت است وپس‌از آن فنای از حالت است در محول و یا می گوئیم درجه اول تجرید است پس از آن تفرید وبعد از آن توحید است یا می گوئیم درجه اول خوف ورجاست پس‌ازآن قبض و بسط وبعداز آن انس و هیبت یا می گوئیم درجه نخستین علم‌الیقین است بعداز آن حق‌الیقین و پس‌ازآن عین‌الیقین‌است بنابراین علم‌الیقین کسی است وحق‌الیقین حالتی است و عین‌الیقین فناءفی‌الله است ویـا می گوئیم درجه اولی عبادتست پس‌از آن عبودیت است وبعداز آن‌عبودیت[1] ویا می گوئیم درجه اولی طلب عبداست بعداز آن قبول حق برای بنده است یعنی بنده حقتعالی را به‌حقانیت قبول داشته باشد پس‌از آن فنای درحق

۱ــ عبودیت که سومین مرتبه است عبارت از آنست که بنده درمقام عبادت‌بسرحدی رسیده باشدکه ازعبادت وعبودیت هم خاطر کرده باشد ودر حالیکه محومعبود است به‌عبادت بپردازد وبرای‌هریك ازمراتب شرح‌مفصلی است‌که مقام گنجایش آنهارا ندارد.

است ویا همچنانکه حسین بن منصور گفته می گوئیم درجهٔ اولی قطع علائق است ودوم اتصاف به حقایق وسوم فنای ازحقایق درحق الحقایق است ویامی گوئیم درجه نخستین تعبداست بعداز آن عبودیت پس از آن حریت است یامی گوئیم درجه اولی تذکر است پس از آن ذکر است و درآخر استغراق در مذکور است یا می گوئیم درجه اولین فنای صفات عبد است پس از آن فنای درصفات حق است بعداز آن فنای درذات حق است یامی گوئیم درجه اولی عبارت است بعداز آن اشارت است وپس از آن غیبت بنده ازما سوای حق یا می گوئیم اول حضوراست بعداز آن غیبت است ودرآخر احضار یامی گوئیم نخست شهود است بعداز آن غیبت است وآخرالامر اشهاد است یامی گوئیم اول تخلی است بعداز آن تجلی سپس تولی است وخدا دوستار نیکو کاران است.

تشرف امرحق

سالك سائر در صورتی از مرتبه‌ی ارزنده‌ی ولایت برخوردار می‌شود که شایستگی «کلمه کن» پیدا کند واین جامه بس زیبا بر-اندام اوراست آید و کلمه «کن» همان امرحقتعالی است آنجا که در سورهٔ نحل آیه ۴۰ فرموده اِنَّما قَولُنا لِشَئی اذا اَرَدناهُ اَن نقولَ له کن فیکون هر گاه اراده کنیم که معلوم عینی خویش راوجود عینی و خارجی دهیم به اومی گوئیم موجود شوبلافاصله موجود می‌شود واین چنین

موجود رادراصطلاح موجود امری می‌خوانند که نیازی به‌ماده‌ومده ندارد دربرابر موجود خلقی که محتاج بهردو می‌باشد.

وشخص ولی در صورتی ازاین حقیقت برخوردار می گردد و درهنگامی به‌این‌لباس ملبس‌می‌شود که‌ازخود اراده‌ای نداشته‌باشد واراده‌ی خویش را فانی دراراده‌ی اوقرار داده‌باشدوهر گاه‌اراده‌ی خودرا فانی در اراده‌ی‌حقتعالی قرارداد واراده‌ی اواراده‌ی حق بود بدانجا ارتقا پیدامی کند که حق متعال چیزی را اراده نمی‌فرماید مگراینکه بنده‌همان چیزرا اراده‌می کندوبنده‌هم اراده‌اش‌به‌چیزی تعلق نمی‌گیرد مگر اینکه حق‌متعال همان چیزرا اراده می‌فرماید (چه‌خوش‌بی مهربانی ازدوسربی) چنانچه حق‌منان درسوره تکویر آیه ۲۹ فرموده وماتَشاؤنَ اِلّااَن‌یَشاءَ اللهُ‌رَبُّ‌العالَمینَ اولیای حق که اراده‌شان را فانی در ارادهٔ حق‌متعال قرار داده‌اند جز آنکه خدای پرردگار جهانیان اراده فرماید اراده وخواست دیگری ندارند.

مراد از کلمه کن نه آن است که‌خدای متعال‌بدان کلمه‌تکلم می‌نماید زیرا تلفظ به‌کاف ونون در حق باریتعالی جایز نبوده بلکه مراد از آن آنست که خدای تبارك وتعالی موجودات را با سرعت هرچه‌تمامتر ایجاد می‌فرماید وهمانا کاف اشاره‌به کون یعنی‌وجود ونون اشاره به‌نور حقتعالی است ودرحدیث آمده یامکون کل‌شئی ای کسی که همه‌چیز رابه‌نوروجودش ایجادمی کند وآنهارانورانی می‌سازد.

معانی اسامی

برای نامهای «افتحبحنین» و«یوناق» و«قنطرون »و«استفتین» معانی ویژه‌ایست که افراد باذوق وحالت بدانها پی‌برده‌اندبنابراین معنای «افتحبحنین» افتح بحنین است یعنی در خانه او را بـا ناله وسوز به‌روی خودبگشا ومعنی یوناق آن کسی است که بامهربانی در چاره کار می کوشد ومعنی قنطرون آن کسی است که با حرص هرچه‌تمامتر به‌قبول‌واردات اقدام‌می نمایدواستفتین به‌زنی‌می گویند که‌عایشه روزگارش بوده باشد.

به‌مناسبت یادآوری ازمعانی‌اسمابه‌این سئوال‌می‌رسیم‌هر گاه افتحبحنین اسم‌اعظم خدای متعال بوده باشد چگونه می‌توان معنای افتح به‌حنین رااز آن‌استفاده کرد؟

درپاسخ‌می گوئیم مااین معنی‌راازناحیه‌ی ذوق بدست‌آوردیم برای‌آنکه آنقدر ازخدا یاد کردیم که یاداو بردل‌ما استیلا یافت وهر گاه ازیاد او باز می‌ماندیم صدائی سرفه مانداز دل مـا شنیده می‌شد تاآنکه دل‌ما از واردات عظمت وبزرگواری خداتقویت پیدا می کرد وخود را در محاضر صفات جلال و جمال وقهر و لطف او مشاهده‌می‌نمودیم‌وآیات‌ظاهری وباطنی‌اوبرای ماهویدا می گردید واز چگونگی ایام‌الله خبردار می‌شدیم واز شراب دریای رحمت او مست وشوری پیدا می کردیم واز مستی آن به‌هوش نمی‌آمدم بلکه

هرچه بیشتر تشنه‌ی عظمت وجلال او بودم وهر گـاه بیاد عظمت و جلال اومی‌افتادم ومی‌خواستم همانند پرندهٔ تیزبالی به‌عالیترین‌مقام همت اوبه‌پیوندم ناله‌ای چون‌ناله‌ی ناقه‌واسب ازدل‌من برمی‌خاست واین است معنای افتح‌به‌حنین وازاین معنای ذوقی استفاده می‌شود کـه اسم اعظم مربوط بـه‌هرسالکی درخور یقین و معرفت اوست و به‌اندازهٔ منازل جلال و محاضر جمالی است که از ناحیه قهرولطف خدا برای اوحاصل شده‌است.

پرش در آسمان

به‌عرض رسول خدا (ص) تقدیم شد عیسی علیه‌السلام برروی آب راه می‌رفت فرمود هر گـاه یقینش زیـاد بود برهوا هم پرواز می کرد.

توکل چیست؟

توکل میوه درخت یقین است و شیرینی هر درختی به‌اندازه نیرومندی همان درخت است وتوکل اعتماد بحق است به‌این معنی که در وعد و وعید او به‌حضرت وی اعتماد داشته باشد چنانچه از هیچگونه وظیفه‌ای سربرنتابدتانسبت به‌آنچه راازدست داده ناامید نگرددونسبت به‌آنچه دراختیار اودرمی‌آید خرسند نباشدوبه‌اصل همه چیز وعلت‌العلل همه معالیل که دست ارادت کلی به‌وی داده

است نگران باشد و یقین کند که خدای متعال پاداش هر عاملی را درخور عمل او می‌دهد چنانچه درسورهٔ **زلزال** آیه ۷ و ۸ فرموده:

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره.

کسی که به‌اندازه سنگینی ذره‌ای عمل خیر کند پاداش آن را می‌بیند و کسی که به‌اندازه‌ی سنگینی ذره‌ای کار بدانجام دهد به‌جزای آن می‌رسد و به‌همین نسبت کسی که عمل ناشایستی نسبت به‌او انجام می‌دهد عکس‌العملی با وی نشان نمی‌دهد بلکه او را به‌خدا واگذار می کند زیرا می‌داند اوست که می‌تواند به‌خوبی از عهده جزای او برآید وهر گاه کار خوبی هم برای او بجای آورد باز هم پاداش او را بعهده‌ی خدا واگذار می کند بلکه آن عامل شایسته‌تر است که بجزای احسانش ازخدا برسد تاجزائی را که بنده درازای عملش به‌وی بدهد و ما می‌توانیم منظور اصلی از این فراز را از مضامین آیات شریفه‌ی ذیل که به‌ترتیب در سوره حدید آیات ۲۲ و ۲۳ نازل شده است بدست آوریم آنجا که می‌فرماید:

ماأصاب من مصیبة فی الارض ولافی انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك علی الله یسیر.

هیچگونه نگرانی و اندوهی درروی زمین و درباطن شما از جهت شما اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه پیش از آن در کتاب الهی که علم خداست به‌ثبت رسیده وثبت خدا و ایجاد آن برحضرت او آسانست

ویا فرموده:

لکیلاتاسوا علی‌مافاتکم ولاتفرحوا بمااتاکم.

تانسبت به‌آنچه‌انجام داده‌ایداظهار ناامیدی نکنید وازآنچه بدست شما می‌آیدخرسند نگردید[1]

سرراه بگیر

درحکایت آمده‌مردی‌عمامه‌دیگری‌رادزدیدوبه‌جانب‌عمارتی که در طرف شرق واقع شده بود فرار کرد صاحب عمامه بسوی گورستان که‌درطرف غرب‌بودروان‌شد یکی‌ازنظارگان خطاب‌به‌او گفت ای‌مرد دزدی که عمامه تورا به‌چپاول برد به‌جانب شرق‌فرار کرد وتوا کنون بسوی گورستان که درجانب غرب شهر واقع شده راهی می‌شوی وی‌درپاسخ گفت‌ای ساده‌دل اوبه کجا فرارخواهد کرد همانا من‌سرراه براو گرفتم‌وسرانجام چاره‌ای نداردجزاینکه باید به‌همین مکان باز گردد وعمامه‌ام رااز اوخواهم گرفت.

این حکایت اشاره‌بدان است که دلهابسوی حق‌راهی‌می‌شوند

---

۱ ــ از امام صادق (ع) سئوال شد حدزید چیست؟ فرمود خدایمتعال درقرآن‌چنین‌تعریف فرموده است لکیلاتاسوا علی‌مافاتکم‌ولاتفرحوا بمااتاکم تاازآنچه ازشما گردید فوت می‌شوید اندوهگین

تا از آنچه از شما گردید فوت — میشوید اندوهگین زان فقد و موت
هم و چیزی می‌نگردید ایچ شاد — که شما را حق زجود خویش داد
این نشان زاهد وارسته است — که بحق دل از دو عالم بسته است

(صفی‌ره)

واوست که مرجع وباز گشت ماسوای خودمی‌باشد چنانچه درسوره قصص آیه ۸۸ فرموده:

کل شئی‌هالك الاوجهه‌له الحکم والیه‌ترجعون.

همه چیز جز ذات اقدس او نابود شونده است حکم و فرمان از اوست و بسوی او بازمی گردید.

برگهای درخت یقین

پیش از این گفتیم توکل آن است که آدمی در کلیه وعد و وعیدها به حضرت حقتعالی اعتماد داشته باشد اکنون می گوئیم تفویض و تسلیم و رضا و صبر و شکر از افراد توکل و برگ ها و شاخه های درخت یقین‌اند.

سکوت سالك

هر گاه ذکر خدا از ظاهرسالك به باطن او رسوخ نماید در هنگامی خواهد بود که سالك به حالت سکوت درآمده باشد و دم نزند وچنان‌ماند که زبانش رابا نوکهای سوزن‌ها خراشانیده باشند و یا بسرحدی رسیده که سراسر وجود او زبان شده و از نور ذکر که بدو افاضه گردیده منور شده است.

دست دل

سالك هر گاه ازصفای قلبی برخوردار گردد ودست همت او پایدار مانده وبسوی این و آن درازنشود دست دیگری پیدا می کند که در نبودن دست معمولی به‌کارهای او اقدام می‌نماید و آن دست دست قلب است باآن دست از غیب می گیرد و به غیب می‌دهد ودر غیب با آن به خوردن غذای غیبی می‌پردازد و این دست هر گاه نمو بیشتری کند ونیرومند شودبه سوی نشانه های حق که دربرابر سالك قرار گرفته درازمی‌شود وآنهارا می گیرد و گاهی که سالك به نهایات تحیر برسد حالتی بر آن دست طاری می‌شود که گویا کوبنده‌ای از آتش دردست گرفته وبرزمین و آسمان فرود می آورد و چنان می‌نماید که آنها به خونریزی آیات الهی پرداخته‌اند و این پیش آمد در هنگامی برای او اتفاق می‌افتد که لشگر یاآیات الهی بر اوهجوم آورده باشند و یقین او بسرحد کمال رسیده باشد.

و گاهی بجای همان وسیله کوبش شیشه‌ای از لفظ در دست او قرارمی گیرد وهمانند لفظ ریزی تصمیم داردتا هرچه درآسمان و زمین وجود دارد بسوزاند.

وسراینگونه‌پیدایش ازآنست که هیچ‌چیزی نمی‌تواند سالك صادق ومخلص عاشق رااز مقصود و مطلوبش دور بدارد پس هر گاه آن‌مانع دربرابر سالك‌قرار بگیرد ونگران بحال اوبشود بلافاصله آیات وعلامات حجاب آن مانع خواهند شد.

و گاهی سالك از شراب آیات وعلامات می نوشد ومست می شود وپس از آن عربده می کشد سپس ازمستی به‌هوش می آید وباردیگر مست می گردد وبعداز آن از هرچیزی که بصورت تکرار برای او جلوه می کند اظهار ناراحتی می نماید درنتیجه راستی وعشق واخلاص او اقتضا می نماید وبه کلیه دلائل و آیات کـه ماسوای او تعالی می باشد پشت پا زند وآنها را از حیطه‌ی قلبش دور سازد و توجهی به‌اینکه آنهاهنگامی هادی اوبرای وصول بحق بوده‌اند ننماید زیرا وجود مرشد و دلیل درهنگامی لازم است که راه وصول به مطلوب برای سالك، نامعلوم باشد وهر گاه راه‌شناس باشد واز چگونگی آن **بااطلاع** گردد دلیل و نشانه حجاب برای او بود و براو لازم است که آن حجاب را برطرف سازد بلکه وجود دلیل درچنین هنگامی دشمن اولیا به‌حساب می آید.

حجاب حق

حق سبحانه در عالم غیب و شهادت درحجاب دلائل و آیـات قرار گرفته چنانچه در غیب، محتجب به آیات باطنه است و درعالم شهادت محتجب به آیات ظـاهر می باشد زیرا عـالم شهادت مشتمل برنور و ظلمت بوده و هردوی آنها حجابند و همچنین عالم غیب مشتمل برنور و ظلمت است و این هردو نیز حجابند و تفاوت میان نور وظلمت عالم غیب و شهادت به‌این است که نور و ظلمت عـالم

شهادت نام دو نور و ظلمت عالم غیب است و دو نور و ظلمت عالم غیب دو معنی برای آندو اسم عالم شهادتند وخود او تعالی معنای حقیقی معناها وروح واقعی روحها و قلب راستین قلبها است و دنیا هم به‌همین نسبت اسم آخرت وآخرت معنای دنیاست وآخرت هم باهمه معانی که دارد نام برای حق سبحانه وتعالی است.

اهمیت آیات غیبیه

معرفت سالك برائر ظهور آیات غیبیه افزایش پیدا می کندو پس‌ازآن‌معرفت‌وی به‌فنای‌آیات‌غیبیه درتهاجمی که ازسوی‌عظمت و کبریا بوجود می‌آید زیاد می‌شود بنابراین آیات غیبیه خوارق عاداتی است که برای شخص سالك نسبت به‌آیات ظاهره بوجود می‌پیوندد از طرف دیگر تجلی‌صفات و ذات خارق عادتی است که نسبت به‌آیات غیبیه برای او حاصل می‌شود به‌عبارت دیگر ظهور هریك از آنها که مافوق دیگریست آن‌دیگر را تحت‌الشعاع خود قرارمی‌دهد پس‌ازاین به‌حالت استقامت درآمده تااسم ومعنی‌ازنظر او یکسان شود ودر آن هنگام تحیری که ازجهت او درموقع توجه کردن به‌آیات ظاهره بوجود آمده به‌حسب تحیری بود که درعالم باطن ودرهنگام ظهورآیات غیبیه بوده وهمین تحیر را هم در حال تجلی صفات وذات داشته است به‌عبارت دیگر در حالیکه توجه به‌آیات ظاهره داشته چه‌حالتی برای او بوجود می‌آمده است همان

حالت وبلکه بالاتر ازآن درظهور آیات غیبیه وصفات وذات برای او پیدا می گردد تنها توجه و تفاوت به آن است که می‌داند یقینی که برای او حاصل شده ازراه معنی بود نه‌از طریق اسم و این گل بس خوشبو که در بوستان قلب او روئیده از گیاه پربار معنی بوده است بدنبال آن همواره مردم رابه آیات غیبیه می‌خواند و آنان را به آیات ظاهره دعوت نمی کند وباآنکه هردو گونه آیات‌ازنظراو یکسانست بازهم می‌داند هر گاه آنان بخواهند به‌یقین کامل نایل آیند ناچارند ازطریق آیات غیبیه بدان‌حقیقت واصل شوندومنظور اصلی تحصیل یقین و ازدیاد عرفان است و به‌همین مناسبت است که تربیت سالکان و پیشوائی راهیان طریق ایقان منحصر به‌آن کسی است که راه آیات غیبیه را پیموده باشد و در کانون غیب با بینائی کامل مذموم ومحمود راامتیاز داده‌و گرفتاری هجومهای عظمت‌را ازهیبت ومرگ رااز فنا داشته باشد بنابراین سالك‌مجذوب‌شایسته راهبری نمی‌باشد زیرا چنان سالکی درعین حالیکه‌شراب‌مقصودرا چشیده لیکن جام کام اواز طریق به‌مقصود تونشده است وشایستگی تربیت وراهبری سالکان راندارد زیرا تربیت وراهبری عبارت از دلالت سالکان و پابند بودن به‌قانون سلوك و در یافتن عهد ایصال طالبانست که آنان‌را به‌مطلوب خود برساند.

حیرت و آثار آن

پس از آنکه سالك بر اثر بهره گیری کامل از آیات ظاهره و باطنه وتجلی صفات وذات وشدت اشتیاق او به‌حقتعالی بمنزل تحیر که هفتمین وادی سلوك است نایل گردید آسمان وزمین برای او مانندزندان ویا کاخ وقلعه‌ایست که در آن محبوس گردیده وهر گاه که تصمیم بگیرد راه فرار وخلاصی برای خویش بدست آورد حجابهای آیات وعلامات از آسمان وزمین بااو روبرو شده وتمام چیزهاییکه در روی زمین است از آتش ونور وحیوان ونبات وسنگ و کلوخ و هرچه از آنها بوجود می آید باوی به‌برابری می‌پردازند اکنون آیات الهی گاهی در تحیر باوی موافقت می‌نمایند وهنگامی در اندوه و ناراحتی باوی همگام می‌شوند تا به‌حدیکه صدای گریه ایشان شنیده می‌شود گاهی اورا به‌خود می‌خوانند وهنگامی ازیك‌یك آنها صدائی می‌شنود که پیش من آی وبه‌عجائبی که درمن نهفته‌شده است نگران باش آری همگی آنها عجیب است هرچند گیاه زمین یاذرهٔ آسمان باشد و گاهی تغییر حال وهمت آن با کمال بسرحدی می‌رسد که آیات خدا را درخود ویاخود را در درون آنها مشاهده می‌نماید و یا احساس می کند که ستارگان بر او می‌ریزند و یا آسمان بر او فرود می آید ویا احساس چشش آسمان رادر درون خویش می‌نماید و یا خود را برفراز آسمان مشاهده می‌نماید و درعین حال نگران به‌زمین است.

و هنگامی زمین بمنادمت با او برمی‌خیزد و مانند ندیم و همنشینی بااو سخن می گوید واظهار می کند به‌من وعجائبی که در من‌است نگران‌شو وبه‌بین که چگونه‌خدای متعال نسبت‌به‌تو اکرام نمود تابرفراز من راه بروی ومن مادر تو وبزرگتر ازتو می‌باشم و به‌بین برچه پایه‌ای‌استوارم و گاهی زمین‌درزیر پای اومانند دریای توفنده‌ایست که دربرابر اوموج‌می‌زند واوبرروی‌آن دریای‌طوفانی قرار گرفته و غرق نمی‌شود و این دریا در صورتی برای اومجسم می‌شود که سخن زمین‌را نمی‌شنود ویا اگر بشنود درحالی خواهد بود که درمقام تحیر درآمده باشد واو همواره بدان نگرانست تا گروهی از روحانیان که ساکن درزمینند بوی حمله‌ورمی گردند واز آنجا که خودرا درحصار راستی واخلاص متحصن ساخته بروی پیروز نمی‌شوند وسرانجام‌روی زمین دردست دائره‌قدرت اومضمحل می گردد.

ومقصود اصلی ازبیان این حقیقت آن است که‌هر گاه تغییر حال سالك بسرحد اشتداد برسد و همت او به‌پایه‌ی عالی ارتقا پیدا کند می‌تواندبراثر همین حالتی که‌برای اواتفاق افتاده ازوجوه آیات وعلامات برخوردار گردد وعلم‌واختیار درچگونگی‌اطلاعات او مداخله‌ای ندارد واینگونه دست‌یابی‌اواز ناحیه‌دست همت‌اوست نه‌از ناحیه‌ی دست عضوی او.

بدایات و نهایات

اکنون باید دانست که برای حالتی که ازجهت او اتفاق افتاده بدایات و نهایاتی است بدایت آن خوابست و پس از آن واقعه و مراد ازواقعه پیش آمدیست که درمیان خواب و بیداری از جهت او اتفاق می‌افتد و پس از آن حالت است و بدنبال آن جذبهای وجد و شور و وجدانست و پس از آن مشاهدهٔ قدرت است و پس از آن اتصاف بقدرت است و بعد ازهمه اینها تکوین است وهر گاه بخواهیم از حقایقی که سالك در مسیر خود بدست می‌آورد به‌تفصیل سخن گوئیم فضای کاغذ ازبیان آن کوتاهی نمایدودرتنگنای قراربگیرد زیرا کشف آیات الهی نعمتهای نامتناهی حق سبحانه وتعالی است که‌ظاهر وباطن ودرون وبیرون را فرا گرفته واز حیطه شمارش و احصا بیرون است وبحکم آیه شریفه ۳۴ سوره مبارکه ابراهیم که فرموده‌وان تعدوانعمةالله لاتحصوها ازشمارش نعمتهاوآیات ظاهری وباطنی حضرت او عاجزیم.

امر به‌توقف

سالك سائر در مسیر خویش به‌مرحله‌ای می‌رسد که او را متوقف ساخته و به‌او می گویند «قف» یعنی متوقف شو و از ادامه طریق خودداری کن اینگونه امر ازراه حرف وموت نبوده بلکه‌از

راه‌وصل‌وفصل‌است ومنظور ماازراه وصل‌وفصل وصول سالك‌به‌جناب عزت وحدانیت است یعنی آنگاه که به‌حضرت او واصل شدازاحکام بشریت‌منفصل می گردد وقوانین‌بشریت درحق‌او حکمفرمانمی‌باشد و این موضوع هم امر ساده‌ای نبوده بلکه ازجمله اموریست که از توان‌بشر بیرون است وزبانها تاب‌توصیف آنرا ندارند ودرآن عالم چیزیهایی وجود دارد که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بدل هیچ بشری خطور نکرده است.

لقدطفت فی‌تملك المعاهد کلها وصیرت طرفی بین‌تلك المعالم
فلم ارالا واضعا کف سائر علی ذقن او قار عان نادم

درهمه محلها و گذرگاهها عبور کرده ودیده به‌اطراف آنها دوختم کسی رادر مسیر خود ندیدم مگراینکه دست‌حیرتش رازیر چانه‌ای گذارده وآنراحایل‌حیرت زدگی آن‌قرار داده ویاانگشت پشیمانی رابه‌دندان حیرت‌زده‌ی خویش فشرده است.

یادی از آیات

گفتیم آیات الهی از نعمتهای نامتناهی حضرت پروردگاری است اکنون می گوئیم آیات واشارات وعلامات نتایج وسودهای معامله‌ایست که بنده‌با معبود خود دارد ومذموم از محمود آنها را امتیازمی‌دهدواز چگونگی‌مصاحبت باجناب‌اواطلاع حاصل‌می کند وتوجه‌بدین‌نتایج نمونه‌ایست درخور احوال آنهاییکه آهنك‌وصول

به‌حضرت حق سبحانه وتعالی نموده تابه‌ذوق ذائقان برسند که چه نوشیده واز چه‌چاشنی چشیده‌اند واز عشق عاشقان خبردار گردند که‌در چه‌آتشی سوخته ودرخت وجود خود را به‌چگونه لبلابی از دست داده‌اند واز نور عارفان منور گردند و به‌آتش محبان از پای درآیند وباسرعت مشتاقان همراهی وتسریع کنند واز وجد و شور واجدان واز نتایج مکاشفان و کشف که برای مجاهدان پیش‌آمده واز رازهاییکه رازگویان داشته‌وازسبکی که رها یابندگان‌بدست آورده‌اند بهره گیری نماید.

نامگذاری

این رساله بـا مطالب عالیه‌ایکه با قلم عشق و شور و ذوق و محبت واشتیاق و وجد و مکاشفه و مناجات و نجات نگـاشته شده بنام «فواتح‌الجمال وفواتح الجلال» که بوهای خوش‌آن از گلهای بس خوشبوی لطف حقتعالی معطر گشته ودرهای عظمت وجلال او رابروی خود گشاده نامیدم تا یادآور آنهایی باشد که چشم دل از اغیار پوشیده وتنها به‌حضرت اونگران گردیده وراه بینائی اخلاص گرائی باشد که درراه حق باقدم اخلاص‌مندی درآمده‌اند وازخدا می‌خواهم تا بخشش خودش را شامل حال من گرداند و عافیت دنیا وآخرت رانصیب من سازد واز کرده‌های من در گذرد ورحمت‌عامه خویش را شامل حـال همه پیروان محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم

قرار دهد و به‌همه آنها که شهادت به‌یکتائی خدا و نبوت محمد مصطفی داده و وسایل هدایت را از جهت همگـان فراهم آورده‌اند ازعنایت ویژه خود دریغ نفرماید که او بسیار بخشنده و منت‌دار و نیکو رفتار و با عطوفت است، ستایش برای خدا و درود بربندگان برگزیده‌ی او.

خدا را سپاسگزارم که با کمال بی‌بضاعتی موفق شدم ترجمه رساله فواتح‌الجمال را در روز یکشنبه هیجدهم شعبان سال هزار و چهارصد وچهار هجری ومطابق باهزار وصد وچهل وهشتمین میلاد مسعود حضرت بقیةالله الاعظم عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف درمشهد مقدس رضوی علی صاحبه آلاف الثناء والتحیة به پایان رسانم.

واناالحقیر محمدباقر ساعدی

فهرست آیات

الست بربکم قالوا بلی: ۸۷
الا بذکر الله تطمئن القلوب: ۱۴۶
جعلکم خلفاء الارض وخلائف فی الارض: ۲۲۲
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین: ۲۱۱
فلله العزة ولرسوله وللمومنین ۱۳۵
قل الروح من امر ربی: ۱۷۴
کلشئی هالك الا وجهه: ۱۶۶، ۲۵۱
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة: ۳۱
لمن الملك الیوم لله الواحد القهار: ۲۰۹
ما اصاب من مصیبة فی الارض...: ۲۴۹
و اشرقت الارض به نور ربها: ۱۱
وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة: ۲۱۳
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب: ۷۵
وعلم آدم الاسماء کلها: ۸۷
وکلا نقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فوادك: ۲۱۱
والقیت علیك محبة منی ولتصنع علی عینی: ۲۳۲

فهرست احادیث

عرف الله کل لسانه: ۸
الرفیق فی الطریق: ۱۴۸
اللهم اغسلنی بماء الثلج والبرد: ۱۹۸
ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام: ۲۲۵

فهرست اعلام

ابا عثمان مغربی: ۲۵، ۳۴
ابوبکر واسطی: ۱۲۸
ابوجعفر حفده: ۱۵
ابوحامد غزالی، ۲۵، ۳۴
ابوعبدالله‌حضرمی: ۱۰۰
ابوعلی رودباری: ۲۵، ۳۴
ابوعلی‌کاتب: ۲۵، ۳۴
ابوطاهر احمد اصفهانی: ۱۵
ابوالحسین نوری: ۱۵۷
ابوالعباس احمدبن‌محمدبن علی اصفهانی: ۵۸
ابوالعلاء حسن: ۱۸
ابوالقاسم بن رمضان: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
ابوالقاسم‌جنیدبغدادی: ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴، ۶۸، ۱۵۶، ۱۹۴
ابوالمعالی عبدالمنعم نیشابوری: ۱۵
ابوالمفاخر یحیی باخرزی: ۱۹
ابومحمد مرتعش: ۱۶۹
ابومنصور: ۱۰
ابونجیب سهروردی: ۲۱۵
ابی‌بکر نساج: ۲۵، ۳۴
ابی‌عبدالله‌عثمان: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
ابی‌العلاء حافظ: ۱۶، ۳۵
ابی‌العباس بن ادریس: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
ابی‌فلاح عبدالحی بن عماد: ۲۰
ابی‌نجیب بن عبدالله سهروردی: ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴، ۱۹۴
ابی‌یعقوب‌سوسی: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
ابی‌یعقوب‌طبری: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
ابی‌یعقوب نهرجوری: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
ابی‌محمد محمود بن عباس‌خوارزمی: ۱۶، ۳۵
ابن‌محمد حکیم محمد مظفر: ۲۱
احسان استخری: ۲۲
احمد بن سیاه: ۲۴، ۳۲، ۳۴
احمد فال فریدی: ۲۱

احمد همدانی: ۱۵
اخی‌فرج زنجانی: ۲۴، ۳۲، ۳۴
اسدالله خاوری: ۲۲
اسماعیل سیسی: ۱۹
اسماعیل قصری: ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۵۳
امیة بن ابی صلت: ۲۱۶

«ب»

بابا فرج تبریزی: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۷
باباکمال جندی: ۲۸، ۵۵
بایزید: ۲۴۲
برهان‌عبداللطیف‌صوفی: ۱۶، ۳۵
بونصر حفده: ۱۵
بقیة‌الله‌الاعظم: ۲۶۱

«پ»

پیرمحمد همدانی: ۵۶

«ج»

جبرئیل: ۲۷
جمال‌الدین گیلی عین‌الزمان: ۲۸
جنیدبغدادی: ۲۱۸

«ح»

حافظ ابی‌طاهر سلفی: ۱۶، ۳۵
حافظ‌حسین‌کربلائی: ۱۲، ۲۰، ۲۲، ۴۳
حبیب عجمی: ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴
حسن‌بصری: ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۴، ۳۵
حسین بن‌منصور فراء بغوی: ۸
حسین منصورحلاج: ۱۳۹
حیدر قزوینی: ۱۶، ۳۵

«خ»

خواجه نصیرالدین طوسی: ۱۲۸

«د»

داود بن محمد خادم‌الفقرا: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
داود طائی: ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴

«ر»

رشیدالدین بغدادی: ۵۷
رضی‌الدین ابراهیم: ۵۸
رضی‌الدین علی‌لالا: ۱۷، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۲، ۴۴
روزبهان بقلی شیرازی: ۸، ۱۶، ۴۲
روزبهان وزان مصری: ۸، ۹، ۱۶، ۲۵، ۳۴، ۳۵

«س»

سری سقطی: ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳
سعدالدین‌حموی: ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۵۵

سید اکبر حسین: ۲۰
سید جلال جلالیان: ۵۴
سید جلال بخاری: ۵۴
سید حیدر آملی: ۲۶
سیدعبدالله برزش آبادی: ۲۳، ۴۴، ۵۶
سید عبدالحسین خاتون آبادی: ۲۰
سیدعلی همدانی: ۱۹، ۵۵
سید محمد باقر خوانساری: ۲۰
سید محمد کاظم امام: ۲۱
سیدمحمد گیسو دراز: ۲۰
سید محمد نور بخش: ۱۶، ۱۹، ۵۲
سیف الدین باخرزی: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۴۴، ۵۵

«ش»

شاه نعمت الله ولی: ۵۷، ۵۸
شمس لائمه دیلمی: ۱۶، ۲۵
شهاب الدین ابوحفص سهروردی: ۱۹، ۲۸، ۵۳، ۵۷
شیخ ابراهیم: ۱۴
شیخ ابوالحسن خرقانی: ۹۰
شیخ اسماعیل حلبی: ۱۴
شیخ اسماعیل رومی: ۱۴
شیخ اسماعیل کوفی: ۱۴
شیخ احمد یسوی: ۵۴
شیخ بغدادی ۱۴
شیخ جمال الدین اردستانی: ۵۴
شیخ حسن جامی: ۱۴
شیخ حماد دباس: ۲۵، ۳۴
شیخ ذکریا ملتانی: ۵۳
شیخ سدیری: ۵۷
شیخ شمس الدین لاهیجی: ۵۶
شیخ عباس قمی: ۲۰
شیخ علی الرجاء: ۵۴
شیخ علی محمدهمدانی مهرعلیشاه: ۵۷
شیخ مفید: ۲۲۵
شیخ محمد خلوتی: ۲۸، ۵۵
شیخ محمد سیاه پوش: ۵۵
شیخ محمد طبسی: ۲۰

«ع»

عبدالرحمن جامی: ۲۰
عبدالرحیم: ۱۶، ۳۵
عبدالعزیز شیرملك واعظی: ۲۱
عبدالرفیع حقیقت: ۲۲
عبدالله شطاری: ۶۵
عبدالله یافعی: ۵۷، ۵۸
عثمان قواس: ۱۶، ۳۵
عبدالحسین حائری: ۶۰
عزالدین فاروقی: ۵۸
علی علیه السلام: ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۸۸
علی اکبر دهخدا: ۲۱
علاءالدوله سمنانی: ۱۹، ۵۶
عماریاسر بدلیسی: ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۳،

۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۲۲۷
عون علیشاه: ۵۷
عیسی(ع): ۹۴، ۹۵

«ف»

فخر رازی: ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱
فخر الدین عراقی: ۵۴
فرید الدین عطار نیشابوری: ۲۸، ۴۲

«ق»

قاضی ابن العصرون دمشقی: ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۴
قاضی حمید الدین ناگوری: ۵۵
قطب الدین فقیه بصال: ۵۷
قطب الدین نیشابوری: ۱۶، ۳۵

«ك»

کمال الدین حسین خوارزمی: ۱۹، ۴۳
حضرت کمیل بن زیاد نخعی: ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۵۳

«م»

مجد الدین بغدادی: ۱۹، ۲۸
محمد اسکوئی: ۱۶، ۳۵
محمد امین ریاحی: ۲۲
محمد باقر ساعدی: ۶۰، ۶۴
محمد بن اسعد عطاری: ۱۵
محمد بن عمویه: ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۴
محمد بن مانکیل: ۱۸، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
محمد تقی منصور علیشاه نعمت اللهی: ۲۱
محمد جعفر کبوتر آهنگی مجذوب علیشاه: ۲۰
محمد خواجوی: ۲۷
محمد خوارزمشاه: ۴۷
محمد داراشکوه: ۲۰
محمد رسول الله: ۱۸، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۸۴، ۸۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۱
محمد شیرین مغربی: ۵۶
محمد قزوینی: ۲۱
محمد واحد کلهم: ۱۶، ۳۵
مسعود قاسمی: ۲۲
معروف کرخی: ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۴
ملا سلطان گنابادی سلطان علیشاه: ۲۰
ممشاد دینوری: ۲۴، ۳۲، ۳۴
مودود ذهبی: ۱۶، ۳۵
موسی: ۲۱
مولوی غلام سرور: ۲۱
میر شمس الدین عراقی: ۵۷

«ن»

نجم الدین رازی: ۲۸، ۵۸
نجم الدین کبری: ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۸،

۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶،
۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹،
۶۵
نجیب‌الدین‌علی بزغش‌شیرازی: ۵۴
نورالدین علی صوفی طوالشی: ۵۱

«و»

وجیه‌الدین‌عمر سهروردی: ۲۴، ۳۲، ۳۴

«ی»

یوسف: ۷۹
یوگنی ادواردویچ برتلس: ۲۱

فهرست مصادر ومآخذ مقدمه

آداب‌المسافرین نسخه خطی شماره ۲۴۰۹ کتابخانه مرکزی

آداب‌الصوفیه از نجم‌الدین کبری

آثار درویش محمد طبسی

اسرارالشریعه و اطوارالطریقه و انوارالحقیقه

اصول تصوف

الکنی والالقاب

اورادالاحباب وفصوص‌الاداب

تاریخ ادبیات ایران از ذبیح‌الله‌صفا

تاریخ تبریز

تاریخ جنبش سربداران

تاریخ عمومی‌ایران

تاریخ فرشته

تاریخ مرآت‌الجنان

تاریخ نهضت‌های‌فکری ایرانیان

تحفة‌البره فی‌مسائل‌العشره

تحقیق دراحوال‌وآثارنجم‌الدین کبری

تذکرة‌الابرار

تذکرهٔ شیخ بهاءالدین‌ذکریاملتانی

تذکره صوفیائی سرحد

تذکرهٔ صوفیائی بنگال

تذکرهٔ علماء هند

تذکرهٔ مرآت‌الخیال

تذکرة‌المشایخ‌نوربخشیه ازموفق‌الدین نوربخشی

تصوف و ادبیات تصوف

جامع‌السلاسل نسخه خطی

جواهرالاسرار و زواهرالانوار

خزینة‌الاصفیاء

درماهیت ومظاهر تصوف

دعوت صوفیه نوربخشیه

دیوان مغربی

دو رساله عرفانی از نجم‌الدین کبری

ذهبیه تصوف علمی ـ آثار ادبی

رساله فتوت نامه سیدعلی‌همدانی‌نسخه خطی شماره ۷۷۴۳ کتابخانه مرکزی

رسائل شاه نعمت‌الله ولی

رضوان‌المعارف‌الالهیه

روضات‌الجنات فی‌احوال‌العلماء والسادات

روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ۲ جلد

روزبهان‌نامه
سیرالاولیاء
سیرالمتاخرین
سرگذشت سیف‌الدین باخرزی
سفینة‌الاولیاء
سلسله مشایخ‌صوفیان نسخه خطی ۳۱۶۷۱۶ کتابخانه مرکزی
شدالازار
شذرات‌الذهب
شرح‌احوال شاه نعمت‌الله ولی تصحیح ژان اوین
شرح‌حال‌وزندگی‌ومناظرات فخررازی عارفان وصوفیان
طبقات‌الشافعیة‌الکبری
طرایق‌الحقایق
کتاب‌العقاید گیسو دراز
گنجینه آثار تاریخی اصفهان
لغت‌نامه دهخدا
مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه وعرفان اسلامی
مجالس‌المؤمنین
المشیخه نسخه خطی ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی
مرآت‌الحق
مراحل‌السالکین
مرصادالعباد تصحیح آقای ریاحی
مظهرالعجائب
نتایج‌الافکار
نفحات‌الانس
وقایع‌السنین والاعوام
ولایت‌نامه
ینبوع‌الاسرار ونصایح‌الابرار

فهرست عناوین کتاب

عنوان	صفحه
سرآغاز	۵
مقدمه	۷
استادان نجم‌الدین کبری	۱۴
پیران نجم‌الدین کبری	۱۵
خرقه‌ارشاد نجم‌الدین کبری	۱۷
نظرمشایخ طریقت و...	۱۸
مشایخ خرقه تبرک ...	۲۲
مشایخ صحبت وعلم طریقت ...	۲۴
مشایخ ذکر شیخ نجم‌الدین	۲۶
شاگردان نجم‌الدین	۲۷
اجازات نجم‌الدین	۲۹
ترجمه فرمان رضی‌الدین علی لالا	۳۰
فرمان بمولانا سیف‌الدین باخرزی	۳۳
فرمان بمولانا سعدالدین حموی	۳۵
لقب وکنیه نجم‌الدین	۳۸
ملاقات فخرالدین رازی باشیخ نجم‌الدین کبری	۴۵
انتساب مشایخ به‌نجم‌الدین کبری	۵۳
شهادت نجم‌الدین	۵۸
آثار نجم‌الدین کبری	۵۹
مقدمه مترجم	۶۳
آغاز کتاب	۶۵
مراد ومرید	۶۶
ببین وبنگر	۶۶
مجاهده چیست	۶۷
ازغذا کاستن	۶۷
ترك اختیار	۶۸
طریقهٔ جنید	۶۸
تفاوت نفس ووجود	۶۹

عنوان	صفحه
جامهٔ شیطان	۷۱
آتش ذکر	۷۲
اثر آتش ذکر	۷۳
حقیقت ذکر	۷۳
عناصر اربعه	۷۴
راه‌ما	۷۴
عناصر ومشاهدات	۷۵
رنگها ونشانه‌ها	۷۶
نمونهٔ دیگر	۷۸
وحدت الوان	۷۸
لطیفه دل	۷۹
چاه وجود	۷۹
مراتب وجود	۸۱
فرشتگان چهارگانه	۸۲
انوار عزت	۸۳
ورود فرشتگان	۸۴
حضور رسول	۸۴
ظهور فرشته	۸۵
تسبیح فرشتگان	۸۵
خاطره حق ونفس	۸۶
مصافحه بامولی علیه‌السلام	۸۸
ارواح تابعه	۸۸
الهام‌حضوری، وظیفهٔ فرشته، رویهٔ‌قلب	۸۹
طواف خرقانی	۹۰
خاطره نفسانی	۹۱
خاطره شیطانی	۹۲
اخلاص واهمیت آن	۹۳
دربالین عیسی	۹۴

عنوان	صفحه
ورود درخلوت	۹۵
مشورت باشیخ	۹۶
مداوای شیخ	۹۸
اسقاط تکلیف	۹۹
بیانی ازحضرمی	۱۰۰
تبدیل ذوق	۱۰۱
مراتب مشاهده	۱۰۳
عقل وحس	۱۰۴
ظهور رنگ	۱۰۶
اولین استغراق	۱۰۹
درحال خلوت	۱۱۰
کشف سر، صوتهای دیگر	۱۱۱
دومین استغراق	۱۱۲
نشان ذکر قلب	۱۱۴
استغراق سوم	۱۱۵
اقسام‌ذکر، ذکر وسلطنت	۱۱۶
اقسام نفس	۱۱۷
نشان نفس اماره	۱۱۸
علامت‌نفس، دائره‌های چهره	۱۱۹
گذارشی ازخلوت	۱۲۰
لطیفه آسمانی	۱۲۱
دوگونه مشاهده	۱۲۲
محاضر حق	۱۲۴
صعود ونزول انوار	۱۲۵
جمعیت و حقیقت آن، جواهر وحالت	۱۲۶
بیانی‌از واسطی، فیضان انوار	۱۲۸
نفی اشیاء خارجی	۱۲۹
منشأنور، شاهدسالک	۱۳۰
حسن‌حال	۱۳۱
کتابهای غیب	۱۳۲
آسمان پرستاره	۱۳۳
گذاره وتعبیر	۱۳۴
قانون حکمت، اسم‌اعظم	۱۳۵
گفتگو راجع به‌محبت	۱۳۶
ظهور نعمتها، اقسام فنا	۱۳۷
ذوق‌ربوبیت	۱۳۸
عشق چیست؟، آتش سوزان	۱۴۰
فنای عاشق	۱۴۱
کنیزك معشوق، بدایات عشق	۱۴۲
حال چیست؟	۱۴۵
مقام چیست؟	۱۴۸
دوبال کودك راه	۱۵۱
بال میانسال	۱۵۲
تسویه قبض وبسط	۱۵۳
پاسخ و پرسش، صفات هیبت وجمال	۱۵۵
بیانی ازجنید	۱۵۶
نیروی شیخ	۱۵۷
اهمیت‌انس وهیبت	۱۵۸
عارف به‌یقین رسیده	۱۵۹
علت وجودی صفات	۱۶۰
معرفت وسبقت	۱۶۲
درجات عرفان	۱۶۳
مثال توضیحی	۱۶۴
فنای محب	۱۶۵
آغاز محبت	۱۶۶
حال ومقام، شمشیربرا	۱۶۷
مباهات عاشق، همت صوفی	۱۶۹
تجسم خیال	۱۷۱
فناء قلب	۱۷۳
الف ویای سماوی وارضی	۱۷۴

عنوان	صفحه
بیان نسبت	۱۷۵
ظهور دائره‌عین	۱۷۷
نخستین مکتوب، مکاشفه	۱۷۹
انکشاف. گاه استغراق	۱۸۰
خلوت وجنود ذکر	۱۸۳
آتش ذکر . خانه اخلاص	۱۸۴
خلع وکشف	۱۸۵
ذکر دوام	۱۸۶
خواب‌وبیداری،خواب‌اختیاری	۱۸۷
درحال خلوت	۱۸۸
شرحی‌ازخلوت مؤلف	۱۸۹
توصیه	۱۹۱
چگونگی‌انس‌باخلوت	۱۹۲
بیانی از جنید، تشویش خاطر	۱۹۴
ترك ذکر	۱۹۵
وجود جمود	۱۹۷
خمود ، دوحال متعاقب	۱۹۸
شکنجه مجرمان	۱۹۹
زمهریر، عروج سالك	۲۰۰
عاشق ومعشوق	۲۰۲
ذکرنفس	۲۰۵
های وهو	۲۰۶
علت سکون«ها»	۲۰۷
عددپنج، هویت	۲۰۸
فریاد سالك	۲۱۰
بازگشت بـه‌کلام شوشتری	۲۱۲
هووه	۲۱۳
صیحه قلبی	۲۱۴
بیانی از سهروردی	۲۱۵
صحیه غیراختیاری	۲۱۶
صیحه‌فقرا، حزن واندوه‌ناکی	۲۱۸
صیحه فقیر	۲۲۰

عنوان	صفحه
والاتر از صیحه	۲۲۱
اسباب یقین	۲۲۳
زیارت امیر	۲۲۴
علت دیدار	۲۲۵
درمراجعت شیخ	۲۲۷
تشکل ارواح	۲۲۸
ظهور و اشراف	۲۲۹
نظر حقتعالی	۲۳۰
قرآن وکواکب، درغیبت دیگر	۲۳۱
کنیه مؤلف	۲۳۲
ماجرای باشیطان	۲۳۴
خرقه صوفی	۲۳۵
نفس وهوا	۲۳۶
عصمت وچگونگی آن	۲۳۷
درحفظ خدا، الطاف الهی	۲۳۹
اجابت‌دعا، اسم‌اعظم	۲۴۱
ملاقات‌با بایزید،درخلوت‌بغداد	۲۴۲
رؤیای خادم، تلقین کنیه ونام	۲۴۳
درجات ولایت	۲۴۴
تشرف امرحق	۲۴۵
معانی اسامی	۲۴۷
پرش‌درآسمان،توکل چیست؟	۲۴۸
سرراه بگیر	۲۵۰
برگهای‌درخت‌یقین،سکوت‌سالك	۲۵۱
دست دل	۲۵۲
حجاب‌حق	۲۵۳
اهمیت آیات غیبیه	۲۵۴
حیرت وآثار آن	۲۵۶
بدایات ونهایات، امر به‌توقف	۲۵۸
یادی ازآیات	۲۵۹
نامگذاری	۲۶۰